چمنستان انشائے خاص
در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد رنگارنگ آرایش چمنستان حمد و ستایش او تعالی شانه و عز برهانه کمترین انام فقیر اشتد رام
متخلص به صفیه بیان می نگارد که این نسخه ایست مشتمل بر چهار چمن و هشت گلدسته که در سال یکهزار
و یکصد و پنجاه و نهم هجری قلم آشفته رقم به تحریرش پرداخته و بنابر بعض احوال و نکات رنگینی که دران
مرقوم است به چمنستان موسومش ساخته چمن اول مشتمل است بر دو گلدسته اولین متضمن بعض
نقلهای شیرین و شورانگیز و دومی محتوی بر چند نقل هزل آمیز چمن دوم متضمن است بر دو گلدسته
اولین مشتمل بر بعض احوال سمعی و ذوقی و دومی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی از انواع چمن
سوم مشتمل است بر دو گلدسته اولین متضمن فوائد چند و دومی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
چهارم متضمن است بر دو گلدسته اولین مشتمل بر لطائف بعض مردم و دومی محتوی است بر لطایفی
که در بعض اوقات تقریباً بر زبان راقم حروف گذشته از انجا که یک چند در تحریر این اوراق سعی
بیکار بسر برده و شبها به رنگ لاله دود چراغی خورده است از خدمت سخن سنجان صاحب کمال و بهار
طبعان رنگین خیال چشمداشت آنست که احیاناً اگر توجهی بسیرش نمایند هر جا غلطی بنظر رسد

باصلاح بکوشند واگر این معنی بنابر نانی نتوانند صورت بست در مقام گرفت نگنجانده چشم ازان
بپوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

## چمن اول که مشعر ست بدو گلدسته و این گلدسته ایست اولین متضمن به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در ایام بهار یکی از سلاطین صفویه که دران وقت قلمرو ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبی در سر البستانی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بساط شراب توجه گماشت میرزا محمد علی صائب
و میرزا طاهر وحید الزمانی که هر دو در رنگین بیانی گوی سبقت از زمزمه پردازان چمن می ربودند نیز دران
محفل طرب حاضر بودند چون دور پیاله بنوا نرسید و دماغها از نشادی ارغوانی گل گل شگفته گردید
میرزا صائب که سر رشته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساقی ستم کیشش غلط کردم که از خاطر آشفته خویش کشود فرقه پسران ساده رو که چپاتی های
بادام در کف چون مژگان بچشم خوبان صف زده استاده بودند خواستند که چنانچه فصل بهار دیوانه را چوب
گل میزار از شلاق بادام ادب کنند شاه ببانگ بلند فرمودند که صائب است آزارش مکنید و بتغافل
زنده خود بیدماغ شده از انجمن برخاست و درون حرم سرا خرامید دگر بیان کردی که در پرده اشت
برآورده بر میرزا که همانجا تکیه زده غلطیده بود دپوشانید صبحدم میرزا سمت تکیه خود سری کشید و نشان بهات
سلطنت متوجه گردید میرزا ازان باز بنابر انفعال آنحرکت ناملایم زبانی دراز برای دیدن شاه قدم رنجه
ننمود و در تکیه درویشانه که از هزار مملکت شاهانه باج استغنا میگرفت بر پوست تختی واکشیده
پادشاه وقت خویش بود روزی نواب وحید الزمانی برای ملاقات به تکیه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت سنفریبی سر حرف آن شب واگردید نواب وحید الزمانی گفت که از همچو شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم همایون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود و خیلی بر مزاج اشرف گرانی
نمود میرزا در جواب گفت میدانید که شراب خانه خراب مزیل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شورست نواب وحید الزمانی گفت که آخر ما هم پیاله مینوشیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیرویم

میرزا گفت حرف من خود این است که شراب بازاله جوهر عقل می پردازد شما را که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را زایل سازد **نقل** خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بمجلسش زانوی ادب میزدند وزیر ملک شاه سلجوقی پدر سلطان سنجر مشهور بود در جهانبانی سلطنت
را بنحوی که پسندیدهٔ ارباب فطرت باشد سرانجام می نمود بعد زمانی از نیرنگیهای
تقدیر و بوقلمونیهای چرخ اثیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آمده تا آنکه بحال
استقلال بر قالیچه وزارت تکیه میزد کارش به حبس و زنجیر کشید زری که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشته است خواجه در ادایش تعللی می نمود پادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار بسر حد تعذیر و سیاست هم نکشد و زری که در دیوان باز خواست
گردیده نیز بمعرض وصول رسد وزیر که خالی از فهمید و تزویر نبود گفت به ازین تدبیری و زیاده
برین تعزیری نیست که شخص احمقی بیعقل سطلقی را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و کیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بیخردان از عقل
سعذور و بالیست عظیم از مصاحبتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته فوراً باداے زر
خواهد پرداخت از انجا که در واقع این تدبیر برای خواجه طرفه تعزیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجهٔ استحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر بابای از عقل بی بهره و دریلا هست و بیخردی شهره
مردکی بی نام و ننگی گیدی خر غولدنگی با خواجه در قرار است بے نظیر در یک زندانخانه هم زنجیر گردید
اول وهله که بزندان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی بسیار بر رو
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشه درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرمجوشی با چه دخل و نسبت
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز باصرار کلی متفحص
نام من گرفتار کشمکش تقدیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک غله ایست
که خوردترین نوع خود بوده چرا نظام الباقلا اسم شریف نباشد که باقلا از اکثر نوع غله گوی امتیاز ربوده

خواجه گفت واویلا با طرفه شخصی سر و کار افتاده است اگر امروز نیم جانی بسلامت ازین مهلکه می برم
دیگر محرم از خضر علیه السلام هم زیاده است بعد ازان که خواجه لفظ ابهم آوردن پریشانیها حواس پرداخت
گزارش کرد که باظهار اسم شریف نیز مستفیدم باید ساخت گفت اگرچه پیش ازین نام من موسی
ضعیف منصور بن موسی بوده لیکن فقیر الرطل والبوق بن لیثم والپانزده نام خود مقرر نموده
و این وجهی دارد چه من سنگینی دارد از جهت تخفیف جای آن رطل مقرر گردیده و چون صور
کرنائی است که هنگام قیامت اسرافیل آنرا خواهد دمید و از آوازش زمین و زمان از هم متلاشی
خواهد گردید بجای آن بوق بخاطر رسیده و از انجا که موی در نهایت طول و درازی میباشد عوض آن
بن لیثم اختصار رفت و بدل شش پانزده مقرر گشت خواجه گفت که حالا از زندگی قطع توقع باید نمود لیکن
افسوس اینست که بدست هیچو جاهلی مرگم مقدر بود باز گفت که صاحب شعری هم میگویید خواجه
گفت که با این فن توجه خاطرم نبوده نمیدانم چه تقصیر کرده ام که فلک مرا بانواع مصیبت
که یکی ازان اتفاق صحبت ما همچو تو ایست مبتلا نموده گفت ناگاه گاهی فکری می نمایم باری
از طبعزادهای شعری بخوانیم تا زنگ کلفت از دل سامی بزدائیم خواجه گفت عنایت باید نمود
یعنی قاشق خوردم که چون لاله بران چشم سیاه کرده مبارک است نوشجان باید فرمود گفت مصرع
بر آید آفتاب از کوه چون طاس ملق قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من
شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة نظام الملک گفت ای یار
عزیز بخواندن والناس حرف آخر سوره هم خود به پرداز گفت شعوری داری مصرع نسبت پیش مصرع
طول میگردید دیگر با این قسم حرف ناسنجیده زبان آشنا مساز خواجه فریاد بر آورد که ایها الناس غافل
از حال ما ظالم بنا شنید و زود بداد من بیچاره رسید که این دیوانه خونم ریخت و گرد از بنیاد هستیم بر انگیخت هرچه
پادشاه میفرمایند باید گرفت و دست ظلم این عزیز را از دامن حالم کوتاه باید کرد و مشت استخوانم
را از پنجا باید برآورد قصه کوتاه از راهیان وقت مع سے زاید بخزانه پادشاهی رسید و خواجه مظلوم
که هنوز نفسی چند از حیاتش باقی بود ازان آفت رها گردید مصرع روح را صحبت ناجنس عذابیست عظیم

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این مسافری است
پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این هست که بعد از من یاران صاحب طبع بزمی
خواهند آراست و باهم بتقریب نکات شیرین و اشعار رنگین گل فشانیها خواهند نمود و من در میان
نخواهم بود نقل در دائره میرزائی پا گذاشته جوانی احمقی لچری یعنی بچگری بصورت پهلوانی
دوچار شخصی شد پرسید که میرزا نامت چیست گفت نام من می پرستی نام من نشان و نمرولی دارد
یعنی روزی چپکن کمخاب اسلیمی خطائی در بر مرصع خنجر لاری و هندی شمشیر آبدار تیراز بر هیاری
در کمر نیزه خطی در دست و کمان بهدای بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و ترکش جلکاری در پهلو
باین کبر و پندار بر اسب عربی سوار چمان چمان خرامان خرامان میرفتم ناگاه دزدی عاشق دست برده
چلیپا سر و شکلی سپاهی شورپشتی بیعقلی سر راهم گرفته گفت ای میرزا آهسته خرام که حرفی دارم
عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر هندی را بمن ده چون این کلمه خارج آهنگ
در پرده گوشم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی خونم از غیرت چون شاخ گل بجوش آمد و هر
سر مویم مانند بلبل در خروش باز بخود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید بجنگ میشود از کمر وا کردم و بخشیدم
بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
دگر رگ غیرت من متحرک گشت خواستم گرد از بنیاد و دود از نهادش برآرم باز پیش خود
سنجیدم که اگر درین باب مضایقه میکنم معامله منجر بفساد میشود حواله اش ساختم پس از آن گفت
که ای میرزا این چپکن و ترکش و کمان و اسب مرا لطف کن چون این کلمه بگوشم خورد
بکلی نشاء تهور از هوشم برد تیری از ترکش برآوردم و در زه کمان گذاشتم و بسویش انداختم
بغلط رفت تیر دیگر بچستی و چالاکی هرچه تمامتر برآوردم و جانبش افگندم آنهم بغلط رفت
تیر دیگر با آنکه تمام ترکش خالی گردید هیچ یکی ازین ره غلط کرده با بجائی نرسید یک تیر
بی پر و پیکانی که از کمانی که روز جنگ بکار آید سوفارش را بچله کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
آنهم بغلط رفت ناچار چپکن تهه دار و ترکش و کمان طلاکار و اسب برق رفتار حوالیش نمودم

وخود از انجا چمان چمان وسیر کوچه باغهای شهر کنان جانب خانه توجه فرمودم محاذی دهلیز خانه
سنگی نشسته بود مرا دیده عف کرد من در برابرش ده عف کردم مادرم که خدا ایش غریق
رحمت کناد گفت ای جان مادر پدرت آقا غضنفر را واز موش و ودیعت حیات سپرده بود
تو برابر یک عف سگ ده عف میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گرفتم که رستم وقت
واشجع روزگاری و بهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
شنیدم همان رگ ناری من باز بحرکت آمد چرخه در صحن خانه افتاده بود با علی گفتم واز جا
برداشتم و گرد سر گردانیدم و بقوتی بر زمینش زدم که لخت لخت گشت ازان باز
در معرکه آرایان هنگامه پرداز نامم مشهور به میرزا محمود چرخ انداز است **نقل** گویند که
شاه عباس ماضی شانی تکلو را بجلدوی شعری که در منقبت است و آخر این احوال نقلم آمده
بزر کشیده و آن زر بدو بخشیده بود چنانچه بعینی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است ع اگر
دشمن کش ساغر وگر دوست ۞ بطاق ابروی مردانه اوست ۞ **نقل** گویند طالبعلمی
بود بیطالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ابر میشد و باران می بارید روزی بدکان بقالی
رفت که صابون بخرد درمی به بقال داده گفت آنرا بده بقال نه فهمید گفت روغن میخواهی یا
برنج یا آرد هرچه را بقال نام می برد می گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
که آسمان نداند **نقل** در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمان روای آنجا هرکرا وزیر میکرد بعد
سالی حکم می نمود که دستش را ببرند و جانب آسمان به پرتابند و در دست هرکه آن دست
بریده بیفتد او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
وزیر را به مکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده سوی آسمان می پرتافت هریکی را از مردم
بمنتهای شاهی همین اراده می بود که آن دست بریده را بدست آرد تا مسند وزارت بیاراید گو بعد
سالی با او نیز همین معاملت بمیان آید طرفه این است که سالی وزیری که دستش بریده
بودند وقت افتادن دست بریده خود را بدست دیگر گرفت غرضکه دنیا تا بود چنین بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده نقل سعدالله خان که در اوائل حال در یکی از مدرسه های لاهور
بسر می برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود در عهد شاهجهان بادشاه بپایه وزارت
هندوستان رسید از آنجا که میان او و شاه بلند اقبال داراشکوه غباری بود در وزیری ایشان
بعرض بادشاه رسانیدند که سعدالله خان بنابر کم دماغی و کثرت کار کاغذها نافهمیده دستخط می کند
و باین سبب زرهای بادشاهی تلف می گردد بادشاه فرمودند که سعدالله خان شخصی نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه دیگران بعد تامل مفرطی نگشایند او در بادی الرای
دریافت می نماید اگر باور ندارید امتحان کنید شاه بلند اقبال او کیل خود گفتند که کاغذی
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق ضابطه مخلوط نموده رجوع بدستخط جمدة الملک نماید
وکیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشتگان مشتمل تنخواه مبلغی خطیر درست کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون بنوبت سعدالله خان افتاد
بران دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه رسانند وکیل غور ناکرده مسرور و شادان بخدمت شاه
بلند اقبال رسیده گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطف درین است که بادشاه نیز
هم وا نرسیده همان قسم کاغذها را پیش خود نگاه داشتند هرگاه مجلس نور آمدند از نظر بادشاه
گذرانیده بعرض رسانیدند ارشاد شد که سعدالله خان نافهمیده دستخط می کند یا عقل
این برات تماشا هست هرگاه بادشاه مطالعه نمودند مشعر بود بر آنچه جمدة الملک
چه دستخط نموده و زر این برات را کجا تنخواه کرده است چون بادشاهزاده مطالعه نمود و [illegible]
زبان بشکایت سعدالله خان کشود. نقل شاهجهان بادشاه اوقات شبانه روزی خود
منقسم داشتند در تمام روز و شب چهار گهری صرف می شد باستماع نغمه پردازان خوش آواز
و ترانه سنجان در فن موسیقی سرآمد روزگار بار اتفاقات شبی از شبهای گرما در بند بست اوقات
باستماع نغمه توجه داشتند چون چهار گهری منقضی شد خواجه سرائی که مامور بیاد دهی وقت
بود بعرض رسانید که مقدار معین سپری شد بادشاه هیچ التفات نفرمودند بعد زمانی او باز بعرض نمود که

باده پیمای هشتاد گذشت پادشاه جنت‌مکان اکبر حضور بود حواله خواجه سرای محلی نموده فرمودند که بسعدالله خان
برسان چون محلی موجب حکم بعمل آورده مخاطب شد پادشاه پرسیدند بان بگو که جملة الملک چه میکرد
عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هر دو طرف فرش کاغذ توده بود که دیوان خالصه را دستخط
می‌ساختند و چون بنابر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پروانه ها هجوم داشت دو خدمتگار
پیش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پروانه ها از جیب و گریبان
می‌پیکشید و جملة الملک نوعی متوجه به دستخط کاغذها بود که از اینها هیچ خبر نداشت چون
محلی حرف تمام کرد پادشاه رو بخواجه سرای یاد وقت کرده فرمودند که ما بار خود را بکدام
هیچکسی گذاشته ایم لهذا زیاده بر هشتاد تجویز یک گهڑی درین امر گردیده‌ایم انشاء الله تعالی
سوی پایشفدر هم نخواهد شد ارباب انشا دار رخصت نموده متوجه مهمات ملکی و مالی شدند بلی
بار عالمی بر دوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسپ صفوی فرمانروای
ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از انجا که خان احمد
روزگار به تنعم و کامرانی گذرانیده بود تاب جفاهای قلعه نیاورده این رباعی بخدمت شاه
نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ واژگون می‌گریم ٭ وز جور زمانه بین که چون می‌گریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز ٭ در قهقهه ولیک خون می‌گریم ٭ شاه شفقتی
بحالش فرموده او را از قلعه مذکور بر آورده در قلعه اصطخر که از منازل وسیع
و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتگار در انجا بوده باشد و اطعمه و اشربه و ملبوس
در خور حال از سرکار خاصه مقرر کردند نقل در سال یکهزار و دهم هجری شاه عباس ماضی
از صفاهان پیاده و با احرام زیارت روضه مقدس مطهر امام الجن و الانس که در مشهد معلی
ست بست و با امرا و ارکان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها بنوبت کشیک در رکاب
مرافقت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می‌آمدند سوار می‌شدند و این چهار کس
که عبارت است از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و میر سلیمان رکابدار باشی

ومولانا جلال الدین منجم از رکاب جدا نشدند وآن سه کس طنابی بدست گرفته یکهزار و دو دست در عرض
را یک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیمودند و مولانا جلال الدین منجم حساب نگاه میداشت
و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گونه وقفه کرده باز بتقطیع مسافت متوجه می شدند بدین نمط در
عرصه چهل ویکروز این همه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هم از گرد راه
سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفاهانی تاریخ اینمعنی چنین یافته قطعه
آمد موفق از حق شاه جهان که سازد ٭ چون چار رکن گیتی ملک هری مسخر ٭ از مطلع دل او مهر
طواف سر زد ٭ طوف امام ضامن کز گفته پیمبر ٭ هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش ٭
این نکته صحیح ست نزد یک نکته پرور ٭ صدق ش رفیق و توفیق همراه همسفر بخت ٭ بررہ
پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور ٭ تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ ٭ گفتا پیاده
کردیم هفتاد حج اکبر ٭ نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندیم گفت
یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم بموجب فرموده عمل نمود چون نوبت بصاحب رسید
خاموش شد آن بزرگ گفت مرا بتشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
کردن مناسب نیست آن بزرگ درینباب اینقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
بکرنائی میمانید آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام در آمده مخفی باهل محفل
گفت که با ندیم خشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زنند چون اهل بزم در آویختند
و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مرد که بنواز که جنگ در گرفت
نقل از معتمد الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن تربز پرسید
گفتم که تربزی شهیدی که تمامه سرخ باشد بضربا بیارند لیکن در ایام تابستان و سر شام
مغز ش را فشار داده شیره که برآید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
تراشیده و نبات و بیدمشک دران داخل کرده در پیاله زمرد که آن عبارت ست از کاسه اش
بریزند و حصه تنکی بر دلش گرفته در شبنم بگذارند و نزامی باید که تا نصف شب پیاله بهزنی چون

صبحدم از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های یخ در آن کاسه زمردین ریخته
به نظرت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرند از دور بچشم حسرت نگاهی
سوی ایشان کن و بفرما تا بردارند **نقل** گویند میرزا صائب علیه الرحمة در نکته خوش
بمقامیست که هنگام بهار در هجوم شگوفه پنهان می باشد شاعری این بیت بقلم جلی بر سر
تربت نوشته **شعر** ای صبا آهسته پا بر برگ های غنچه نه * پاس باشند گلها صائبا خوابیده است
**نقل** گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بوده در سنه سبع عشر و خمس مائة او در حکمت
یگانه و عالم زمانه بود خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در اثنای سخن گفت که تربتم در موضعی
خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران زنگار رنگ گل بیفشاند مرا ازین سخن تعجب آمد لیک
دانستم که او دروغ نگوید تا بعد از ان چند گاه به نیشاپور گذرم افتاد دیدم که مزارش در کنار
دیوار باغ بود و درختان میوه دار سر از دیوار باغ بر کشیده چندان شگوفه ریخته که قبر او در انمیان
نمی بود و او را رباعی بسیار است آمیخته بحکمت چنانچه مشهور است **نقل** مسموع شده
که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گور در موضعی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
میریزد که محسوس نمی شود **نقل** در عهد عالمگیر بادشاه چون خانجهان بهادر از صوبه داری لاهور
تغیر شده طلب حضور گردید شاه جهان آباد رسید در رمنه های بادشاهی بدون حکم و بی آگهی
نخچیر اندازی پرداخت و از تحرکت مدعایش اثبات اراده یعنی خروج بود هرگاه این معنی از روی
وقائع سوانح بعرض اقدس رسید همان وقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
خانجهان بهادر صدور یافت که چون بعرض اشرف که در رمنه های نواح دار الخلافه مثل پلنگ
و غیره جانوران بهم رسیده باعث ایذای مترددین میشوند و آن بدولت به نخچیر دکن توجه داریم باید
آن فدوی خاص بکار آن بپردازد هرگاه به تبلیغ معلی به خانجهان بهادر رسید گفت قربان فطرت
خلیفه دین و دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد نوکری از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیرو آقائی برنداشتند نقل یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مردی را دید به الاغی سیاه
می آید پرسید کیستی و بکجا میروی گفت شاعرم و در مدح ملک قصیده گفته ام میروم که بر وی بخوانم
و صله بستانم ملک گفت صله قصیده از چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر اینقدر ندهد
گفت پانصد دینار گفت اگر اینقدر نیز ندهد گفت دویست دینار گفت اگر این قدر هم مضایقه
کند گفت صد دینار گفت اگر این قدر نیز ندهد گفت چهار دست و پای این خر سیاه را در کس
زنش نهم و نومید برگردم ملک هیچ نگفت و بمقام خود بازگشت شاعر فردا پیش ملک آمد
خلافت قصیده بعرض ملک رسانید ملک گفت صله این قصیده از ما چه توقع داری گفت هزار دینار
گفت اگر نه هم گفت پانصد دینار گفت اگر نه هم ملا کرد دانسته شود خر سیاه بر دست ملک بخندید و هزار دینار و
خلعت بخشید نقل ملا طاهری با یکی از غلامان شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده بود
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سیخ از آتش شده را بر دو شقه
بر لب و دهانش گذاشتند و فرمودند که چون هوای بوسه اش در سر داشتی این را بوس
من بعد بالتماس یکی از مقربان از سر جرمش در گذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع که
مرقوم قلم می گردد گفته بود شعر آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد ٭ کاش می آمد و از دور
تماشا میکرد ٭ نقل فرمان روای بلخ روزی عرض چینی خانه میگرفت امرای که حاضر بودند
بآنها چند ظرف انعام کرده بداروغه فرمود که بخانه هر یک برساند ملا مفید بلخی هم در حلقه صحبت
حاضر بود لیکن داروغه بچشم حقارت در وی نگریسته یک ظرف چینی نفرستاد ملا قطعه که در انتظام
این احوال بنظم آمده گفته از نظر فرمانروا گذرانید و بکام خود رسید قطعه شها پاک طوفان
انعام چینی ٭ ظلم را او را اطاق تلواسه هست ٭ مرا فی طبق داد نی کاسه کس ٭ در این کاسه لیسه
هم کاسه هست ٭ واضح باد که معنی در این کاسه هم کاسه هست این است که ایجز بخیری هست
و اینکه ملا در لفظ هم با محذوف نموده موافق قاعده فارسی توران درست است نقل شخصی
پیش سلطان محمود سبکتگین آمده ظاهر کرد که هر شب خواهر زاده سلطان بخانه او در خواب می آید

و دادخواه را لعنف واشتلم بدر کرده باز ان انیکس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
حالا هرگاه بیاید خبر کن واگر نتوانی تا من رسید من زنجیر عدالت که بر در است بجنبان القافانا
سه روز آن ستمگر بخانه اش نیامد وچون روز چهارم در محل نصف شب مانند بلای ناگهان وارد
گردیده صاحبخانه را لعادت معهود بدر کرد او بباره گاه خلافت رسیده سر زنجیر را بحرکت آورد
سلطان همانوقت شمشیری حمائل ساخته وسر ورد را در شالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
وهمراه دادخواه شد وبخانه او رسیده آن آشفته بخت وزنش را مست طالع باهم بیکدیگر پیچیده و
در لحافی مانند بادام دومغز خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد ازان
بانگ براو زد از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است ستمگر از بستر
برخاسته با سلطان درآویخت وتا زمانی دراز باهم بیکدیگر تلاشها شد آخر سلطان براو غالب
گردیده بر زمینش زده بخنجر آبدار جگرگاهش بدرید من بعد رو بصاحبخانه کرد وگفت
بداد خود رسیدی گفت بلی بعنایت سلطان عادل داد خود یافتم گفت جام آبی بیار که بخورم
چون صاحبخانه بگفتهٔ سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
دست از دامن سلطان برندارم تا سبب خاموش کردن شمع وآشامیدن آب بیان نفرمائی
وزبان درفشان باظهار این اسرار نگشائی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتم
که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود وجهت آشامیدن آب اینست که ازان وقت
که ازتو این ماجرا شنیدم باخدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب وطعام بر من حرام است
چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
آشامیده وخدا را شکر گفتم که رفع این ماجرا بدیوان قیامت بیفتاد وهم درین عالم سبب عقده
از کارت بگشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی ممتد از
رحلت ایشان بخواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآئینی که کسی بعد سعی وتردد بیاکند
پرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود هیچ مپرس بنا بر اینکه در خلافتم از جایی خشت

پل دریائی برکنده شده بود و من ازان غافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پای یکی اینجا پایان
شد در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتم آخر حق تعالی شانه کار بکرم فرمود
و بخشید و محض بفضل او رهائی حاصل گردید ازینجاست که مولوی جامی قدس الله سره انشا
میفرماید شعر پای میشی شکسته در بغداد * مر عمر را جواب باید داد * حکایت
پادشاهی از سر پل دریائی میگذشت پیره زالی دادخواه که سر راه گرفته بود دست بعنانش
زده گفت داد مرا بر سر این پل میدهی یا بر سر آن پل پادشاه گفت مراد از آن پل چیست
هرچه مطلب داری بگو و از سر اسپ فرود آمده همانجا بنشست و تا آن پیر زال را بداد رسانید
ازجا برنخاست نقل شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طبیب
چون نبضش دید خیلی امتلا یافت پرسید که امروز چه خورده گفت که گویا هیچ نخورده ام
و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طبیب گفت که نبض خود ممتلی معلوم
میشود گفت اگر اشتها مطلق نداشتم لیکن بنا براینکه تا صفرا حرکت در نیاید قدری ناشتا
کرده ام طبیب گفت بیان کن گفت پنج سیر یخنی پلاو و کهر وغن و دو سیر دو پیازه و دو سیر نان
فطیری پخته آورده بودند خوردم طبیب که وی ظریف بود گفت کتاب بده نسخه نوشته بدهم
چنانچه چند جلد کتاب دیده و اوراقش برهم زده از دست بگذاشت و گفت ای یار عزیز هرچند
تفحص نمودم نسخه از آنکه ترا اشتها پیدا شود بنظر نرسید لیکن تدبیری بخاطر گذشته که اگر آنرا
بعمل آری ظن غالب این است که فائده بمزاجت کند گفت بیان باید فرمود گفت در اینجا هم
تدبیر و یکش بعد ازان گوشت و استخوانم را در سایه خشک ساز و ازان سفوفی ترتیب ده
و بکار بر البته که ازین عمل اشتهائیت پیدا شود نقل شخصی بعلاقه نوکری به دکن رفته بود
و زنش در شاهجهان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کنیزی برای خود خریده
در خدمت داشت این خبر چون بزنش رسید با آنکه استعداد حالت سفر نداشت مبلغی از فروش
حویلی بدست آورده و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استره تیزی خرید پیش

نگاه داشت به نیت اینکه بمجرد داخل شدن خیمه شوهر بینی کنیز را خواهم برید و من بعد از آن مجهول
بیچو هر که عبارتست از شوهر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص خود معنی را قرین دوربینی را
پنداشت چه اگر مداهنه بکار می رود امروز کنیزی می خریده هم بستر ساخته فرداست که بنامی کتخدائی
خواهد گذاشت یاری شاید و تعب سفر کشیده چون داخل اردوی بادشاهی گردید از خیمه
شوهر سراغی می طلبید قضا را همان نام شوهرش دیگری نیز در اردو بود که بغلط عبور کشش
بر سر خیمه او افتاد اینخانه خراب خانه شوهر تصور نموده بلا تحاشی داخل خیمه زنانه گردید و بی آنکه
با کسی حرفی زند بسرعت هر چه تمامتر خود را بزن صاحبخانه رسانید و آنرا کنیز پنداشته همان استره
که با خود داشت الف بینیش را از صفحه رخسار حک ساخت هنگامه بلند شد شوهر زن بینی بر
از اردو گریخت و شوهر زن بینی بریده بر سر وقت زن بینی بر رسیده خونش به تیغ تیز بر خاک
ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نورسی را برای حاکم برم انعام می یابم
ببازار رفت اتفاقاً چقندر همانوقت آورده بودند خواست بخرد تامل کرد این قلیلی که دارم
وفا بخریدش نخواهد کرد دسته پیازی خرید نجفگی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
پیازها را یک یک بر سرش زنند آنچنان کردند آنمرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
این چه مقام شکر است گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقندر نبود حاکم چون بر معنی آگاه گردید بعطای
انعامش کامیاب ساخت **نقل** گویند معشوقی با چندی از عشاق خود بر پشت بامی
صحبت داشت سخن از اطاعت و جانفشانی برآمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود
زیاده از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقی و در دعوی محبت
صادق ازین بام خود را بزیر انداز آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام بایستاد و گفت عاشقم
لیکن تا کنار بام **نقل** گویند شخصی از آشنائی الاغ طلبید تا بجائی برود آنمرد گفت الاغ
ندارم درین اثنا خر از پایگاه بفریاد آمد آن مرد گفت تو گفتی من الاغ ندارم گفت عجب خری

که سخن مرا باور نمیکنی و حرف خررا قبول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفته یاران دگر را گفت که انتظار من خواهند کشید تا آنکه رسیدم چون آن عزیز را دیر شد یاران شخصی را پیش او بحمام فرستاده پیغام نمود که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون آن شخص ادای پیغام کرد آن عزیز در جواب گفت تا عرق از عروق من خروج نمی کند خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردیده پیش یاران آمد پرسیدند در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت **نقل** ملائی بر دهلیز خانه نشسته بود هیزم فروشی از آن راه گذشت ملا گفت این حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند دراهم شرعی بیع میسازی هیزم فروش گفت اگر اراده خرید هیزم داری بخر و اگر ذوق هرزه درآئی داری بمدرسه برو **نقل** گویند ظریفی هرچند سعی نمود که تحصیل قولی کند کسی چیزی نداد درین اثنا آواز نوحه برخاست ظریف گفت این شور چیست گفتند صاحب اینجا در حالت نزع است او گفت مرا ببرید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن هرچه دارید حاضر کنند تا من سیر شوم و من بعد بعلاج بپردازم همچنان کردند ظریف طعام بسیاری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار ودیعت حیات سپرد مردم بر ظریف اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد ظریف پرسید که این بیمار چه کاره بود گفتند گازر گفت اگر دیگری می‌بود علاج میشد اما گازر همینکه مرد مرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق مرتضی علی بود یا حق ابابکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی شخصی را سرزنش نمود که پدر تو نان در آستین می‌خورد گفت چکند از دست پدرت چنین می‌کند **نقل** گویند روزی میرزا صائب علیه الرحمة در حجره نشسته توجه بفکر شعر داشتند عزیزی وارد شده مخل وقت گردید و صفای وقت

ایشان بکند ورت انجا سید میرزا هرچند اراده کرد که برخیزد این خانه آباد هرجا هست بلک هر نفس
با آئینی دیگر دکان هرزه درائی می آراست چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
ازانجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند بعد ساعتی باز میرزا فریاد کرد که کسی هست این عزیز
گفت چه ارشاد بشنود میرزا فرمود که برخیزد دروازه را زنجیر کند اینجوان قباحت لفهم خوست که دروازه از درون زنجیر کنند
میرزا فرمودند جان بابا از بیرون حکایت عبدالغنی قرشی در بغداد بنزد ذوالفقار نام پسری قهوچی عاشق
شد چنانچه این رباعی گفته رباعی چندم فلکا به نیش زنبور کشی ⁂ آتش صفتی را چه
بکافور کشی ⁂ آنرا که بذوالفقار باید کشتن ⁂ انصاف نباشد که بساطور کشی ⁂
صاحب آن پسر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبدالغنی باآنکه بنا داری و قلندر
پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مصر حسن همت گماشت و از نهایت
اضطرار بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رقعه متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
مقرر شده بود نوشت و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی و جود
جبلی نواب خانخانان عبدالرحیم خان ست چون رقعه بمیر قاسم مذکور رسید و نام خانخانان
را در آن مرقوم دید زر مطلوبه بلا توقف فرستاد و عبدالغنی آنرا در وجه قیمت داده قهوچی
پسر را خرید نمود میخواست که بهندوستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
محبت درنوردید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحف و
هدایا پیش میر قاسم فرستاد و جود و کرم خود را از ضامنی رهائی داد شعر عبدالغنی اینست
شعر از دل بزبان من نیاید ⁂ حرفی که سرزبان نسوزد ⁂ حکایت در سنه اربع
وتسعین و ثلثمائه سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشیده او را
بدست آورد و در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پیدا آمد هرچند میکندند
زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بر می آمد تا بحدی رسید که دوره اش
سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله ناپدید شد نقل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خربزه بدو بخشید که بغایت تلخ بود
لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
می شود نقل رای رایان ناگرمل که از خوبان زمانه و در عالم مروت یگانه است و پیش
ازین بچند بنیابت دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون درمیان بادشاه محمد شاه
غازی و شاه جهان نادرشاه بعد از کشته شدن امیر الامرا خان دوران بهادر کار بمصالحه
انجامید و راه آمد و رفت واگردید روزی از لشکر بادشاهی باردوی شاهی رفته بودند
که بر میدان کارزار که داد وحشت می داد عبور افتاد و تکیه بر تنه خاری زده جوانی را
دیده شد که قبای عریانیش سر تا سر از زخمهای کاری اتو دار و نوعی از خود ربودگی داشت
که عقل در حیات و مماتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
گفتم که به تفحص احوال بپردازد که زنده یا مرده است یا نشاء شراب تهور باین رنگ
از خودش برده خدمتگار بسروقتش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و درین
ویرانگاه از تیرخس و خارش بوی خون می آید تنها چه مینمائی گفت از ملازمان نواب امیر الامرا
بهادرم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقرر بود حالا که خداوند نعمتم
در میدان رزم بخواب رفته پهلو دزدیدن از خدمت قدم وفا تجویز ننمود گفت ای
جوان امیر الامرا بهادر را زخمی از معرکه بخیمه گاه بردند و چون جان بجان آفرین سپرده
بخاکش سپردند گفت همچنین خون چکان آهی از جگر برآورد و زاری کشید و جان بحق
تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افسرده گلی بود بر سر شاخی و در برگ افشانی منتظر تحریک
صبائی و جانش در قالب شبنمی افتاده بر گلبرگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
هوائی للمصنفه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل ✦ مبادا از چمن غافل
در ایام خزان باشی نقل عمدة الملک اسد خان در ایامی که عالمگیر بادشاه متوجه

به تسخیر دکن و تنبیه مرهٹه دکنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
مهم های دیگر کار می فرمایند ما را نمی فرمایند تا ترکیب ما را تماشا کنند این حرف
بحضرت رسیده بود و یکبار بخاطر اقدس خلیده بعد چندی همچو اتفاق افتاد که پادشاه
ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ را که معین پور جمدة الملک و میر بخشی بود برای تنبیه
غنیم دکهنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرمودند خان مذکور غنیم را زده و از پیش برداشته
تبوره را پای قلعه رسانیده و از چهار طرفش محاصره ساخته و برسانیدن مورچال پای دیوار
قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پیدا گردانید درین ضمن افواج مرهٹه بکومک
قلعه نشینان رسیده و بکمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
خان نصرت جنگ را بنابر اینکه خودداری مقتضای آن وقت بود از سر تسخیر قلعه
بکلیم باز داشتند چون این خبر بسمع اقدس رسید جمدة الملک بکومک خان نصرت جنگ
مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلی تا جای که خان نصرت جنگ بود افواج غنیم بهجوم
مور و ملخ انتشار داشت جمدة الملک را در راه گونه توقفی واقع شد پادشاه نشقه بخط خاص
بنام جمدة الملک بقلم آورده و این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
بکاری مامور فرمایند ترکیب ما را تماشا کنند هنگام شما بکومک پسر که او را محصور
خود میگیرند نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
سطر این مصرع نیز تحریر آوردند مصرع دیگر بخود مناز که ترکی تمام شد مشهور
است که چون نشقه به جمدة الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شده و با غنیم که از
چهار طرف هجوم آورده بود جنگ کنان در عرصه شش پهر خود را بخان نصرت جنگ رسانید
من بعد باندک سعی این هر دو امیر گزیده دولت کشتی حیات غنیم طوفانی گشته و قلعه تسخیر گردید

## گلدسته دوم از چمن اول متضمن بعض نقل هزل امیر

الله وردی خان روزی بحمام رفت و نوره کشید چون در جامه کن رسید رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو بمادرت بگو که بآرایش خود بپردازد و خود را بلباس الوان و جواهر
درخشان تقطیع سازد خلف سعادتمند در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
اجازت هست که بحضرت جدّه بگویم **مصرع** ازان پیر بیهنر بیهنر چون بود

**نقل**

شبی پسر اله وردی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده او را یکی از کنیزان پنداشت
و پاهای آن پیرهٔ نود ساله را برداشت در ضمن شوری شد و پرستاران و خواصان چشم کشودند
و صحبت غریبی مشاهده کردند آن جوان سعادتمند را ازان مقام بیرون نمودند صبح هم نواب
یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود
که در خوابگاه حضرت والده برپا ساختی خوبست که حالا ترا زیر چوب بگیرم و دست و
پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده هر شب همین صحبت
است می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آرم کمترین خواستم
که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
مستوجب اقسام تعزیر و عذاب **مصرع** انصاف شیوه ایست که بالای طاعتست

**نقل** مصطفی قلی خان که در مشق هزل و مزاح ریش سفید کرده بود روزی پیش
یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کردم که لذت
نفس از و بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر لوح بنگارم او تا بند شلوار بگشاید بمقتضای
اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلم را پیش ازانکه رفته تصرف
بدوات انفعال هرزه مشقیها آب گرداند ظریفی در حلقه صحبت حاضر بود بخان مسطور
مخاطب ساخته گفت که صاحب بدیگری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود

**نقل** حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر را که هزل و مزاح رسم
دودمان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هندوستانست بکاری
مامور فرمودند و فوجی که از حضور تعیین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدبختان با

بدخشانیها نیز در آن بود شبی سرو آزادی با نخستین نهال را از پا طلبیده اول خود داد
طلب فتح و کام داد و من بعد او تمام سپاه چنانکسی نگذشته بودند که کار فقیر زن
تمام گردید یعنی مرغ روحش از قفس کالبد پرواز نمود که در نهایت وسعت داشته بود
پیش صبحدم وارثان آن آهوی مرده شیرگان خورده را به پلنگی خوابانده و شالی
بر سراپایش پوشانده و الغیاث گویان و دادجویان نزد قیصر سردار لشکر آوردند و ظلمی
که بر سرش گذشته بود گذارش دادند معز الیه که شیعه بود با حضار جمعی که بتعصب
این حرکت شده بودند تفتیش نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران شما را با جماعت خود
در مذهب شما درست است جماع با جماعت هم درست نقل گویند ترکی قاعده داشت
که زین کهنه پیش خود گذاشته بر در خانه می‌نشست هرگاه امرد پسری را می‌دید بسهولت
و ایهام می‌گفت که این زین را درون خانه برسان چون پسر زین را درون خانه می‌برد
بهرگ پاشنه کوبش رسیده خواهی نخواهی از و کام دل بر می‌گرفت روزی پسری که
پیشتر فریبش خورده بود دوچارش گردید ترک گفت ای پسر این زین را بدرون خانه
برده ام حالا نوبت دیگری است نقل مهابت خان که از امرای معتبر شاهجهانی بود
چون شوریده اشتلمی در مزاج داشت رندانه و ظریفانه زندگانی می‌نمود نقلهای طرفه ازو نقل
محفلها است یکی از انجمله این است که روزی بدربار پادشاهی میرفت چند تا پیره زنی دید بجای
شکسته سر راه یکجا نشسته سر از ناف گذشته و ناف در شکاف متلاصق گشته رفتی گ
و گفته داد این ماماها را که سیاده باشد یعنی با زن جوان هر کس سروکاری دارد شاید
اینها که می‌گشاده باشند یکی از نوکران فرمود که اینها را ببرد در جلوخانه متوقف سازد همینکه
سعادت می‌نمایم بساط صحبت می‌آرایم نقل در ولایت جمعی اولی از تنها شخصی
میخواست که غسل کند در راه لوطی با او برخورد گفت چشم من کجا میروی اولی از اینجا که
خارشهانه و مضطرب رفتن خانه خود بر آمده که پشت را الکا شیده

## چمن دوم که محتوی است بر گلدسته و این گلدسته البته اولین مشعر بعض احوال

احوال غنی کشمیری در سخن مرتبهٔ داشت که چون این شعر گفت ـ شعر ـ حسن سبزی بخط
سبز مرا کرد اسیر * دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم * میرزا صائب علیه الرحمة
بسیار گفت ای کاش آنچه در بیت العمر گفته ام با این کشمیری میداد و بدو این شعر را قسمت
من میکردند. احوال نعمت خان عالی که حاجی مشهور بود و به پادشاه نامه مقام جنگ بهادر شاه
بادشاه و محمد اعظم شاه در حق ذوالفقار خان نوشته اول کسی که مقدمه جنگ بکیره با شده
پشت داد اسمعیل ملقب به ذوالفقار خان بود گویند که ذوالفقار خان پنجهزار روپیه بنعمت خان
داد تا این فقره را از نسخه مسطوره قلم انداز کرد لیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند
احوال راجه دهراج راجه دهراج جی سنگه مالک آنبیر صاحب فطرت بلند و در نوع
خود اقبالمند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت بانی صاحب کمالان
این فن رصد بسته و لکها خرچ این کار نمود چنانچه رصد شاه جهان آباد جی سنگهه
پوره عبرت افزای چشم تماشائیان است و عوام چنین تامر وارد چنانچه ظریفان و رندان میگویند
ـ شعر ـ تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * لیکن از روی انصاف نباید گذشت
که چنان کنده هست و هنوز تمام نشده بود که راجه تمام شد یعنی در سال یکهزار و یکصد و
پنجاه و شش هجری بمرض استسقا در گذشت و کنور ایسری سنگه پسر او از پیشگاه خلافت
بمنصب و خطاب ... سرافراز گشت ـ

### احوال چوبین تخت اختراعی

یکی از راجه های عمده هندوستان مربع تختی از چوب که بهندی زبانان آنرا چوکی گویند
اختراع فرموده و بر دو پیش اسلحه آبدار مثل کارد و خنجر و جمدهر در نهایت تیزی تعبیه نموده
چون متصدیان عمور که آخر سال موافق قاعده مقرری اوراق حساب میکردند بفرمانش آن چوکی بیت المال
در نظر شان جلوه میداد یعنی اگر حرف با کمی نوشت ... قصه کوتاه ورنه شما را بر سر کرسی باید نشست

نشینی فریدون رعونت نفس بد در واقع کم پیش مصرع رسا بندد آن حق میرزا بود علیه الرحمه

احوال درفش کاویانی در کتب سیر مرقوم است که کاوه آهنگر صفاهانی بود چون ظلم ضحاک از حد گذشت آهنگر مذکور پیش دامن را که آن عبارت هست از چرمی که آهنگران سد زانو پیش کرده کار می کنند بشکل علم بر سر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفر یافت و آن پیش دامن تعبیه کرده به چوب بدرفش کاویانی شهرت کردن بعد تیمنا درفش کاویانی در خزانه سلاطین عجم می بود و ملوک عجم آن را در جواهر گرفته بر خود مبارک میدانستند و در عهد خلیفه ثالث بدست لشکر اسلام افتاد و جواهران را بغازیان لشکر اسلام تقسیم یافت احوال اکبر بادشاه دعوی های بلندی که داشتند بر ارباب فطرت ظاهر است چنانچه صاحب تاریخ بداونی در منتخب که از دعوی ایشان بیان کرده قطعه از ملا تشری لاهوری نوشته که این بیت از آن هست بادشاه امسال دعوی نبوت کرده است گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به دانش که دیوان رنگین بیانش را بسیار طبعانی که بمذاق سخن آشنا شد برنگ گلدسته دست بدست می ربایند و آن پر است از مضمون لاله و گل و شراب در عهد شاهجهان بادشاه از ایران بهندوستان رسیده بگلشن سخن زمزمه پردازی و از مضامین رنگین و برشته در زمین شعر تخم لاله و گل میکاشت گویند چون شعرش بمیرزا صائب علیه الرحمه رسید گفت این جوان با این طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در مزاج دارد اشعار میرزا دانش خود همه انتخابی است لیکن این دو شعر که نوشته میشود راقم حروف در بیاضی بخط میرزای مرحوم دیده ام

بال افشان در هوای سرو شمشاد یم ما ۞ سالها شد کز فراموشان صیادیم ما

طوق گردن یادگار حلقه دام کسی است ۞ همچو قمری از گرفتاران آزادیم ما

احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتابدار سرکار خاصه شاه عباس ماضی در شایستگی میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت عمر عجب می آید از کسانیکه

جامه چهینٹ می پوشند و متحمل بارتبه و بتاره آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این بیت از دست
بسکه زآمد شد پیغام چکد خون نیاز * از دلم تا بدر دوست خیابان گل است احوال
ظفر خان و میرزا صائب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که ظفر خان متخلص
باحسن که خوش فکر و صاحب دیوان است ناظم کابل بود میرزا صائب مغفور وارد کابل
شد و مدتی پیش خان مذکور بود و ظفر خان از اقصد و عنیس رعایتها با میرزا کرد من بعد
بحضور رسیده پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و در بنا بی تقریب گفته بود که این مصرع از آن است
مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را * گویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
دور دستان را بخشش یاد کردن همت است * ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند *
نوشته بود ظفر خان پنجهزار روپیه در صله آن از کابل برای میرزا فرستاد و شعر ظفر خان
اینست بیت کجا رسیم و صفت دوستان گوییم * برای یار فروشی دکان نمی باید
بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان
بادشاه خیلی صاحب طبع و عاقله بودند با وصف کوکبه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
تصوف داشتند چنانچه یک دو رساله که درین علم نوشته اند مشهور و برزبانها
مذکور است مزار ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشائخ
نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز واقع است و بر تخته سنگ سرلوح
مزار از چینی کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القیوم بیت بغیر سبزه
نپوشد کسی مزار مرا * که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است * الفقیرة الفانیة جهان آرا
مرید خواجگان چشت بنت شاهجهان بادشاه غازی انار الله برهانه سنه ۱۰۹۲ خاکساری
بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلوی قدس
سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پلنگ خواب ایشان

که از طلا بود ان عبارت هندی کنده کرده بودند بیگم صاحب کا پلنگ سونے کا ؛
احوال فیل سفید در شاهجهان نامه مینویسد که در فیلخانه سرکار والا فیلی هست سفید که از
خواص روزگار هست هرگاه حضرت بدولت بران سوار شدند طالب کلیم رباعی که آخرین
احوال فیل است گفته از نظر انور گذرانید و بعطای هفت هزار روپیه صله کامیاب شد رباعی
زین فیل سفیدی که بینا و کنند ؛ شد بخت بلند هر که او دیده فگند ؛ چون شاهجهان بران
برآمد گوئی ؛ خورشید شد از سپیده صبح بلند ؛ معلوم باد که در عهد بادشاه محمد شاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه نظم شکا الفیل سفید بحضور فرستاده بود و حضرت بران سوار هم
شده بودند رنگ شتری مائل بسفیدی داشت خوب سفید نبود شاه جم جاه نادرشاه
فرمانروای ایران بعد از مسلط شدن هندوستان هنگام معاودت با پیرانش بردند
راقم حروف دیده بود احوال شکار جرگه هرگاه سلاطین هندوستان شکار با فراغی
نمایند حکم میکنند که حکام و زمینداران و رعایا باهتمام قراولان زمین وسیعی را
که از هر قسم صید نخچیر داشته باشد احاطه نمایند و بهجوم مردم و خیمه و دواب وغیره
هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
شود و همگی شکار در یکجا فراهم آید پس بعد فرمان فرما با مقربان و خاصان داخل
احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازد و این میسر نمی شود مگر ملوک و سلاطین
زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قوتی بادشاهان است نمی توانند
مرتکب شد و این گونه شکار در ایران هم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهر می شود
که شاه مکرر بآن اشتغال فرموده اند جرگه و قمرغه هر دو نام این شکار است و بهندی هنکوا
گویند تا اوائل عهد عالمگیر بادشاه در هند رواج داشت و حالا متروک ست
احوال شکار گهنتا هیری یک نوع شکار گهنتا هیری است که به تخصیص رسم
هندوستان ست چون صاحب جمالی خود را بلباس ... ایوان آراسته

بستی چراغ و دستی زنگ دارکه اهل هند آنرا گهنته نامند آهنگ خوانان زنگ نوازان
ره بصید گاه می آرد و صاحب شکار با تیر و کمان در پس سر آن زن صاحب جمال میباشد
چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف آن زن می کنند آنچون
صید افگن همینکه نخچیر بر سر تیر می آید بخدنگ جگر دوز شکار می نماید لیکن شرط است که
صید افگن تیرانداز خوب باشد والا محل خطر است و ابیل قومی است در هند که بنواح احمدآباد
ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشد که کمتهه
نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی بتیر انداز دو انگشت و کمان را در پا
گذاشته چله به پشت میکشد و بقوت تیری اندازد که اگر بسنگ خارا رسد صاف بگذرد
بهر تقدیر تا اوسط عهد عالمگیر بادشاه این شکار رواج داشت و بادشاهزاده محمد اعظم شاه
در ایام صاحب صوبگی احمدآباد میل بآن نمود و اندو ازان بعد متروک است احوال
رام گردیدن آهو بر صاحبان ذوق شکار واضح باد که در بنگاله قراولان مشق افگن
شکار را به کمالی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیان و پاتران با اقسام ساز
رقص می کنند و آهو بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی در طبیعتش راه
نمی یابد و هرگاه آهو در مرتبه رام میشود بجناب خلیفه وقت عرض کرده متوجه شکار میشوند
و باز لطف درین است که خلیفه با چتر و آفتابگیر و غیره کوکبه سلطنت تشریف میفرماید
و آن وحشی رام گردیده رم نمی نماید ازانجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیدانند
خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد گویان بطور خودش می گذارد و بقراول
بیگی که آن عبارت است از داروغه و عمله فعله شکار چیرند و قراولان خلاع و اقبال و زر با
انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را بهندوستان دادمی گویند

احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
ممتند در فرقه خوشنویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود از چندی بحسب قسمت بشاهجهان آباد رسیده و با راقم حروف
آشنا گردیده جوان اهلی ست خالی از آدمیت و غربت نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد
مشقش سر مشق زلف محبوبان ست و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاهد این دعوی ست سحری دیگر بروی کار
می آرد اگر جلی ست و گر خفی در کمال نازکیش برنگ نقاشان بقلم بی شگاف می نگارد
مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد ۞ **احوال** نیازمند رنگ آمیزی های
قضا و قدر را که در زمان شباب خانه آباد که منشاء هزار رنگ فتنه و فساد ست برنگی مصروف
آرایش کارخانه نیرنگ بود که تصویر هر نوع را به ابرام تمام به نقد جان خرید مینمودم و همچنین ذوق مفرطی
بفراهم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در بدست آوردنش
سعی بلیغ می گماشتم گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک شهر
خوش چشمان میکشید و چهره اش هر چند به زلف شفته مویان و کرده اش بر عیار خط لاله رویان
پیچیده نوکر بود و چون اغراض و استغنا لازم اهل کمال ست او روزی بهزار رنگ مانند قلم
رو سیاه ساخت و فقیر اغماض مینمود اکنون که یکهزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری است همگی توجه
جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان خط روزی بشب می آرم غرضکه هیچگاه بی شور
مزاج که نمک زندگیست نبوده ام و دمی بی هنگامه آرائی های دل نیاسوده **احوال**
**غزل نوشتن مخلص خان مرحوم بسید حسین خالص مخاطب**
**بامتیاز خان** از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد را
چه هر دمی ایام شنیده ام میفرمودند در ایامی که عالمگیر بادشاه بدکن بودند شیخی مخلص خان
مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستاده فقیر را
طلبید چون ملاقات کرده شد نیاز ربطی که با سید حسین خالص تخلص مخاطب
بامتیاز خان داشتم خطی در خریطه کتاب که بر لکهوٹه اسمش مهر ایشان بود عنوانش

تاکید بلیغ کردند که بسرعت سریعه پیش خان مذکور که دران ایام دیوان عظیم آباد بود
بفرستند و جواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
از جناب خلافت و جهانبانی پیرایهٔ صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان این
وقت طلبیده خریطهٔ خط حواله نموده درباب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه
گذرانیده اگر وا باید رسید راه حجاب وارد باحتیاط ره اکرده شد اشتیاق نامه
بود که سطری چند متضمن شکایت عدم تحریر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود
ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خواهد آمد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
نموده بودند و آن مطلع این است ﮧ زنهار بمحفل نبری رد و متی را ✤ آزرده دل آزرده
کند انجمنی را ✤ مخلص خان مرحوم اگرچه کم شعر می گفت لیکن خوش فکر بود و نیز بسیار دقیق
و پر از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت و دران فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
و چه زمانه بود و استعداد و قابلیت در چه مرتبه رواج داشت و یک زمانه حالاست که
اگر در محفل عمده های خلافت و برگزیده های دولت بر سبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی هم با هم رسانیده امی صاحب انها را بگذارند که
ع هزار بیت و غزل پیش جیب چیزانست ✤ کیست که در جواب گوید مصرع حضور
هیچ تو بیچ هر سه که نادانست ✤ احوال نوزدهم رمضان المبارک سال
بیست و پنجم محمد شاهی خان صاحب قزلباش متخلص با مید بخانهٔ راقم الحروف تشریف
آورده بودند چون صحبت شعر درمیان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخدمت ایشان
خواندم از مطلع و حسن مطلع آن که در آخر این احوال مرقوم است بسیار محظوظ شده این شعر
حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خواندند ﮧ برده آن روز شیخ و فقش هیچ پیاده
که به بازیچه زنا ریخ نزار و میساخت ✤ و مطلع و حسن مطلع فقیر که در سطور صدر تحریر یافته
و عده رفته این است لمصنفه ﮧ صحرا بامزاج نازکم فی خانه نمیسازد ✤ خدا حافظ بهار آخر

مرا دیوانه می سازد * دلم را کرد چشم نیم مست او دو نیم امشب * چو نارنجی که مخموری از آن
بچیانه میسازد * غرض که تا یک پهر در انگوری محل صحبت بکیفیتی گذشت **احوال راجه
هری سنگه تیرانداز** راجه هری سنگه نام بهمنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوت
مضاف صوبه پنجاب که در فن تیراندازی نظیر نداشت شبهای تار بروشنی مشعل گری را
که در موی اسپ می زدند نشانه ساخته به تیر میزد خدمتگاری داشت منوهر نام او بر سر انگشت
قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و به سرش دانه برنج میگذاشت و روبروی راجه می ایستاد
و راجه در خان کمان می آمد اول برنج و بعد دال و از آن پس موم از سر انگشت او به تیر بنشست
نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدمتگار گره برابر میزد و راجه فارسی نخوانده بود لیکن نوعی
حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تحسین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می خواند و کبت و دوهره خود نیز میگفت و انواع بازی
که چوپر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست بتخصیص چوپر که در آن مانند تیراندازی
نظیر نداشت منصب و جاگیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
توشکخانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی دان مقرری بود قوالان
زنان رقاص نوکر داشت و کلای زبده ایران عمده هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی دوستانه و بی تکلفانه بسر میبرد
و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر بادشاه از تدبیر و منصوبه او اندیشیده حکم باخراجش
از لشکر معلی نمودند و راجه از اردوی کیهان پوی بادشاهی کوچیده راه راجپوتانه اختیار کرد
و فریبی چند در کار آن مشتی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار مختار خان که ناظم اکبرآباد بود
در عهد حضرت خلد منزل بهادر شاه بادشاه مخاطب خان عالم و خدمت خانسامانی داشت
بعرض اقدس رسانیده بعفو جرائم راجه شفیع گردید و باز بحضور طلبید در ابتدای عهد بهادر شاه
بادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قبله جد امجد راقم حروف رای چهپت رای

پنجاه روپیه روز از سرکار خود بطریق مدد خرچ تواضع می‌نمودند تا تشریف بردن بادشاه
بدکن و باز مراجعت کردن بهندوستان رفیق بود و از قرب جوار اکبرآباد بنا بر بیماری
که داشت به متهرا رفت و همانجا لعب چندی ودیعت حیات سپرد احوال رای
هسکرن رای هرکرن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
که همیشه با او صد کس طعام میخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند نقاره
می‌کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خربزه و انبه باتمام رسیده و کام و دهان آن مرد
بزرگ بلذتش آشنا نگردیده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
مروت خوردنش گوارا نبود غرضکه قلندرانه و بی تکلفانه میزیست و مصروف بود
به دلجوئی و شگفته روئی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمد شاهی
که مبارز الملک سربلند خان از پیشگاه خلافت از تغیر حامد خان بهادر بصاحب صوبگی احمدآباد
سربلند شد مسود اوراق بتقریب رخصت تا متهرا همراه بود و متصل بدائره رای
مذکور که بسیر گردی چهار صد سوار رفیق مبارز الملک سربلند خان بود خیمه میزد
دران ایام ازان صاحب اخلاق حمیده رضاجوئی ها و نکوئی ها مشاهده نموده که
خارج از حد قدرت بشری بود و اوقات آن مرد بزرگ یا مصروف پاس مراتب نوکری بود
یا صحبت ارباب کمال علم بید و شاستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بصوبه احمدآباد
رسید و فوج غنیم که دران ایام در سرتاسر ممالک مذکور انتشار داشت باشاره حامد خان
با فوج هراول مبارز الملک دوچار گردید جنگ صعب درمیان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته
بخنجر و جمدهر انجامید بفوج هراول شکست رسید و این صاحب غیرت در معرکه قدم
افشرده در زخمهای کاری برداشته رهگرای سفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
ساخت و چون نعشش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم بالا پرداخت احوال
سهمی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و بیست و ششم محمد شاهی دوم جمادی الثانی

چهارشنبه زن بهگوان سنگهه نام کهتری که در محلهٔ وکیل پوره واقع شاهجهان آباد اقامت داشت در سی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد چون پدر آن پروانهٔ شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل مروت و جاه داشت هر چند آن جماعت فنون بزرهای خطیر ورده و حیاگیر برغبت تطمیع نمودند از ارادهٔ سوختن باز آید قبول نکرد هنگام اسپ سوار همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روانه شد بمرتبهٔ مردم تماشائی هجوم کردند که بآن نگاه عرصه سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند سسو داوراق تمام آن روز بوحشت و سوز گذشت و آخر کار این مادهٔ وحشت منجر شد بسری کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز رو می نیاز آوردم و شبی چند برنگ غنچه لاله بطرفه دلگرفتگی و جگرسوختگی روز کردم بار می این شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است

خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را ٭

میرزا صائب علیه الرحمة نیز درین باب شعری دارند

همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ٭ سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست ٭

راقم سطور هم درهمان ایام وحشت بتحریک شورشی که در طبیعت داشتم رباعی چند که یکی از انجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد

**للمصنف**

دی روز درین دائرهٔ محنت و درد ٭ شد فتنه بپا ٭ یعنی که زنی قصد ستی گشتن کرد ٭ از شوق رساند ٭ خود را چو زد آن شعله همه مانندهٔ برق ٭ گفتم که درین بلیه چه جرئت آورد ٭ گفت که وفا ٭

وله

دیدم زن با شرم و حیا میسوزد ٭ با شوهر مرده از وفا میسوزد ٭ میسوخت چو شمع با کمال تمکین ٭ پروانه باین لطف کجا میسوزد ٭

وله

دی سوخت زن زنده فغانها کردیم ٭ دشت و در را ز گریه دریا کردیم ٭ دنیاست عجب مرقع رنگینی ٭ تصویر ستی نیز تماشا کردیم ٭

وله

این تازه طلسمی که نهان در گلهاست ٭ شاید ز ستی مشت غباری برخاست ٭ ای باد قدم گذار اینجا با دب ٭ کاین خاک زیارتگه اهل وفاست ٭ کی بود منظور من زین درد

عرض کمال ۞ انچه مخلص می نویسم یادگارست ببیت احوال ستاره دنباله دار
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرفه کوکبه بر روی فلک عبرت
افزای نظارگیان عالم خاک بود چه از عشرهٔ دوم ذیحجه سنه صدر هر شب سر شام سمت مغرب
نمودار میگردید که دنبالهٔ طولی در نهایت برافراختگی داشته و تقریب یک پهر گاه زیاد ازین
حیرت افزای مردم بوده فرو می نشست و این حالت تا هیژدهم محرم سنه صدر امتداد کشیده بود
او تعالی شانه مآل بخیر نمود و هرچند باسے خود به جستجو آثار اینگونه کوکب را بسیار بحث
اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صائب مغفور گفته اند شعر ز حال گوشهٔ ابروی
یار می ترسم ۞ ازین ستاره دنباله دار می ترسم احوال بارش نبات ها
از آسمان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوس
محمد شاهی در عشرهٔ دوم ذی قعده بنواح اتک سر شام لکهٔ ابری بر روی هوا
بهم رسید و هنگامهٔ رعد و برق گرم گردید من اعجب قدرت کاملهٔ حکیم حقیقی نبات دانه ها
که در صورت و ترکیب مشابه باژاله خورد و باعتبار رنگ و هیئت و لذوجت نانا
بوم کافوری بود و شب یانی که عبارت ست از پهٹکری و گندم از لکهٔ ابر مذکور
فرو ریخت و عجب آنکه این هر سه چیز در قطعهٔ زمینی علحده علحده خرمن بود خلقی کثیر
ازان بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یانی شب در میان
خاکستر گشته صورت نوعی گرداند و نبات دانه ها بهمان حالت اصلی ماند چون نواب
سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ ناظم لاهور و ملتان حسب الحکم الاشرف
مرسل داشته بودند راقم حروف بچشم عبرت دیده و یکپاره ازان چشیده بود مانند
شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء هند را اعتقاد آنست که آن برای ضعف
بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة احوال نکلشر نهار
روزی که سید حسین علی خان مرحوم بارهه که در عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیگری هندوستان و نظامت دان سرافرازی داشت کشته شد بندگان
حضرت قدر قدرت محمد شاه پادشاه غازی خلد الله ملکه انگشتری که از نقره بود در
نقشی کنده بنگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در رومالی پیچیده به صاحب
قبله ام راجه دیارام عم فقیر حواله نموده فرمودند که راجه رتن چند دیوان سید عبد الله
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که حرز جان اوست بحضور بیارید صاحب
قبله ام بخانه اش رفته و به تسلی خاطر وحشت زده اش پرداخته به حضور آوردند
بعد ازین انچه گذشتنی بود بر سرش گذشت لیکن بحمد الله که نقش نیکو خدمتی صاحب
قبله ام درست نشست مسود همسطور درین آمد شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هرچه گوید دیده گوید * **احوال رواج چوب کهندی** قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعض بشکل
چماق و بعض بطور چهری هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جهانه نادر شاه
فرمان روای ایران بهندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالا که سال هجری هزار و صد و پنجاه و هفتم است در شاهجهان آباد از جزو تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه و اهتمام بکار می برند و کهندی
نام آن است چند تا فقیر هم دارم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پرداز است **احوال کشوده شدن دقیقه بر راقم حروف در خواب** در
سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه مآثر رحیمی که تالیف عبد الباقی نهاوندی است
و آن مشتمل است بر احوال خجسته مآل عبد الرحیم خان خانخانان که جود و سخاوتش بر زبانها

مذکور بود در سرتاسر عالم مشهور است شبی بموسم زمستان در مطالعه راقم حروف بود از انجا
که نسخه مذکور بخط مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندنش تردد می دارد بهر تقدیر
این شعر ~ من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر نجم ⁂ گریه بر من کن که مجنون
نوحه گر دارد بسی ⁂ در صفحه از صفحات نسخه بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
نجم بنا بر اینکه مغشوش و کرم خورده بود خوانده نمیگردید چون از شعر مسطور خطی تبرد از بودم
از ینکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بارے
قریب باخر شب خوابم از چشم در بود لیکن در خواب هم گریبان دلم در دست خیال همان
لفظ بود تردد یک بدمیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بدخطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابر نجم است که دلت از عدم دریافت آن می کاهد همان وقت
از بستر برخاستم و نسخه مذکور را واکرده خوب بشعر مذکور وا رسیدم انچه در خواب از مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بچشم ظاهر دیدم احوال پوشیده مباد که در ایام شباب
چیره گفتگیدار بر سر می پیچیدم و خیلی در یناب احتیاط میکردم کم اتفاق افتاده باشد که
بدون مشق سه چهار گهڑی از این امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسن چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدن اختیار کردم و در خانه تخفیفه
مختصری بر سر می بستم و حالا اگر گاهی اتفاق سواری میشود تخفیفه می پیچم و در خانه کلاه نمدا
که صورت تو شیش می ماند به دو برگ پان لوگ هم طرف بالا سیکد گر پیوسته بر سر میگذارم
و آنرا به از تاج شاهی می پندارم لمصنفه گیرد خجه بر شاهان عصر تاج ⁂ باشد گلی
که طرف کلاه نمد مرا ⁂ احوال خشت باد ظاهر است که وضع خشت باد که آن
باد بیزنی است که در عمارتها در سقف می آویزند و ریسمان طویلی بآن بسته بحرکت می آرند مخصوص
برای عمارت است و هوای شاه جهان آباد در ایام تابستان بمرتبه گرم می باشد که شبها باوجود
نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد بیزن میشود و حال آنکه از باد بیزنهای دستی

متعارف دل را تسلی نمیگردد و چون بادخشت باد بیند از اندک حرکت باد بسیار می آید
و ازین جهت یک گونه از پشه هم حفظ بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
خشت باد باستعمال می آید و آن اختراع این است که چهار چوب مستحکمی را هر دو طرف بفاصله
مناسب باهم استحکام داده چوب طویلی را بالای آن گذاشته شد و بعینه بشکل گهوارهٔ اطفال
در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده باآن خشت باد را استحکام داده شده
است اگرچه ازینجهت آرام بسیاری یافته میشود لیکن مصرع عمر عزیز چیست که برباد
میرود احوال پشه اگرچه بنسبت یکسان در شاه جهان آباد بافراط است لیکن در حویلی پختوبست
فقیر بنابر داربست تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
مطلق خواب نمی برد چه مذکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سرشام جوق
جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صف جنگ می آرایند و خونی که از خوردن
مشتی احمق و ابله باقی مانده است اینها از هر بار سے نمایند و طرفه این است که نظر
بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبد القادر بیدل علیه الرحمة محو رضا باید بود
و تدبیر دفع اینچنین ظالم مظلوم نما نباید نمود رباعی حضرت میرزا این است
تا کی دامن مکر و ظلم آلودن ÷ باید رحمی بحال خود فرمودن ÷ از کشتن پشهٔ ضعیف
ای غافل ÷ خونی که چکید خون تو خواهد بودن ÷ دو رباعی درینباب فقیر هم دارد نوشته
میشود لمصنفه از پشه که شورش زحد افزون دارد ÷ یک شهر شکایت دل محزون دارد ÷
بر روی هوا نیست صف آرا بعبث ÷ این فوج ارادهٔ شبخون دارد ÷ وله از پشه
که امسال زیاد است افزود ÷ آرام شد از مزاج عالم مفقود ÷ تدبیر پذیر نیست زخم
نیشش ÷ کاین نیزه خوابیده بود زهرآلود ÷ احوال صحت لفظ راستی ها
راقم حروف روزی پیش مهربان دوستان مرحوم شرف الدین علی متخلص به پیام
غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم لمولفه باسر زلف کجش

گشتن طرف کم جرم نیست * زاستغنا باک را بر دارمی باید کشید * ایشان در حرف
استغنا متامل شدند و بدین اکتفا نکرده گفتگو را بسر حد مبالغه رسانیده گفتند استغنا
اینکه مسموع شده است فقط لفظ استغنا بدون کلمه اینکه البته درست نیست گفتم مخدوم از کجا فهمیده اید که بسند استغنا
آید یک چند بسیر اشعار اساتذه دماغ بسوزید و دود چراغ بخورید تا راستی ما بر شما
روشن شود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و سه روز بعد ازین ماجرا هفتدهم
ذیحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمام بخط
خودش است و بوساطت ثالث صاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بفقیر رسیده
سیر میکردم از انجا که راستی را زوال نیست سند برآمد فرد الیش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم ؎
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است ؎ عشق آورده سر گشته دواریم بهم
زانکه بی نقطه نباید خط پرکار بهم * استغنا جز از عشق نداریم هنوز * من و مجنون
گذشتیم یکی درین کار بهم * احوال هنگامه دزد در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مرآت الاصطلاح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که فلک بر سر دش باد فراغتی میسر شد تا دماغ مدد میکرد انچه می باید نوشت
می نگاشتم اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذاشتم
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شنجرف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح برنگ لاله نعمان یکجا در پیاله آسمان حل گردیده
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند مژه خواب و بر وقت استیعاب لذت طعام و آب
کرده باشم دران ایام دو چراغی که شبها می خوردم بسان لاله از کاسه سرم می نمود
و نفسی که می سوختم مانند شمع فانوسی از پیراهنم نمودار بود در همان روز بیست و هشتم

محرم الحرام سنه ... دو پهر و پنج شش گهری شب گذشته بعد از فراغ طعام نشسته بودم و بیرون بانی
بدست گرفته بترتیب اوراق پیچیده اشتغال داشتم ادائی نمودم که کنیزی حقه آورده پیش رو گذاشت
اراده کردم که دمی چند کشیده بشغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحه فلک
بلوح طلائی خورشید ورقی چند رقم سازم که درین اثنا کنیز قلماقی که خالی از
هوش نیست بر پشت بام برآمده دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
تفتیش احوال ما گردیده است کنیز مذکور نظر برینکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد
خود را پس دروازه زینه کشیده بخوبی بقراولی پرداخت و آن شکار سر بسر تیر رسیده را
چنین ساخت چون بتحقیق رسید که دزد است با آهستگی از زینه فرود آمده پیش کنیز دیگر را
رفیق خود ساخته بآن اراده تا او دستگیر نماید بار دگر رفته بپشت بام نمود درین وقت
آن لعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشم راجی فتح سنگه طال عمره رسیده و در
صدد فرود آمدن بصحن حویلی بود ناگاه نظرش برینجا افتاد و تا اینها خود را باو رسانند که
آن ناپاک چون سگ سوخته پا دو سبک دوی وزد و از چاردیواری در نشیمن شوری
بلند شد فقیر از دالان عمارت بصحن خانه آمدم و گفتم های دنبالش بتازید و کارش
بتیر و بندوق تمام سازید نور چشمان عزیزتر از جان از خوابگاه های خود رسیده
و هم یکسر بپای چوکی با آن طرف سری کشیدند مشعل و مهتاب افروخته گردیدها دنبال
ببندید و بگیرید سر نیک کشیده غرضکه هنگامه عجیبی برپا گشت لیکن همه اینجا که تحریر آن
فروایش حسب الامر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر عمله و فعله کوتوالی بتحقیق مراتب
این سانحه وارسیده و باهتمام شان بکید و مکان که از بعض حویلی قریب چوار سرکوب بوده هم
گردیده معلوم ارباب فطرت باد که مسوده اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور خو کرده ام
باینکه شبها به بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت احباب خواه بشغل کتابت شبها
بروز میرسانم بلی گفته اند مصرع صحبت بشب انداز که صحبت گل شب بوست ؛ احوال

مشتاق مغل بچه مسمی بعبد الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه بیست وسه جلوس
نور چشم کامگار ایمی کرپارام و سعادتمند ستوده اطوار رای شیو سنگه که الحال مصرع تیغ و
باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده مقرر برای تحصیل سعادت مجرای حضرات خداوند دولت
نواب صاحب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بکچهری عالی رفته
در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپی که آن روز در سواری نور چشم
رای کرپارام بود از مغل بچه بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر بهر جنگ
هنگام آمدن بحضور از ملتان نزدیک به بوده بیابه بعنف و اشتلم از وی گرفته بودند و از فرصت
وقت در نظر سپرداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلوخانه ایستاده بود
مغلبچه قابو یافته اسپ را بدست آورد و بچالاکی هر چه تمامتر بران سوار گردیده راه گرفت
بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری هم میکرد شاید که مشتاق مغل بچه پیش رفته
نمیگردید و میدید انچه میدید بهر تقدیر چون این معنی معروض عالی گشت النور بیگ سرگروه
پیادهای بنا بر بهم رسانیدنش دستوری یافت و در شتاب تاکید تمام شد پس از دو روز
این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلبچه را با اسپ حاضر ساختند ارشاد شد که اسپ را
بخانه فقیر و مغلبچه را به چبوتره کوتوالی رسانند فقیر بجای خود اندیشیدم که اینقدر بنابر بیان
هر دو درایان ضرور بود چنانچه بعمل آمد حالا آدمیست مستحق این بهتر است که سعی در باب رهائی
او باید نمود یا اسپی را که او از برای پیش دادن جان گرو کرده بود نیز بدل راست باید کرد
در عوض بدی نکوئی کردن عالی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا بگذشت
در باب رستگاریش بعرض عالی رسانیده شد پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل حبس ام
هست بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانیده اجازت رهائی حاصل کرده شد چون او
بحضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپ نیز التماس نمود ارشاد شد که مختار ید بخانه
رسیده و اسپ را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز یکبار خود رسید حالا مختاری هر جا که میخواهی برو

گفت آرزو هم آنست که چندی بخدمت ما بجلدوی احسانی که دیده خدمتی بتقدیم رسانیم اللهم
اول بخو و اینکه در بند انجمعی مباش و اگر خواهی نخواهی بدین پله مضایقه ندارد پیچ و نانی که
هست حاضر است چنانچه آن عزیز با برادر خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
چون عجیب اند ممکن که دیگر خطائی از ایشان واقع نشود احوال کاغذ باد در شاهجهان آباد
حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ باد رواج تمام دارد هر روز معشوقان
صاحب جمال ولاله رخان رعنا خط و خال بیشتر با همراه می آیند و از رنگارنگ
کاغذ باد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند بدین اکتفا نکرده
درکس کاغذ بادهای هم بسعی تمام قریب یکدیگر آورده طرح جنگ میریزند و بنا بغالب
آمدن یکی بر دیگرے تدبیرهای غریب بیرون می انگیزند و شبها که هیچ بادروئی بار سهند
کاغذ باد تعبیه ساخته در هوا به پرواز رنده و تماشای گلهای آتشینی که از آن میریزد وقت نظارگیان
خوش میدارند نعم البیت که از آه آتشین عشاق بر داشته اند با کتوب بهر سورت
گزینیان بخدمت ساکنان ملاء اعلی کاشت فقیر اشعار کاغذ باد بسیار دارم مطلعی که بخاطر بود
تحریر نمود لمؤلفه بکاغذ باد و ماند و نصیحت کار و بار من * که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
حسن مطلع این غزل هم چون خالی از لطافتی نیست بقلم می آید لمؤلفه از آن
هر لحظه در بر من گشته سیر گلستان را * که این سوزن جوان بسیار سیار پارچ
**احوال خیاط گلبرگ تراش** خیاطی در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
نوکر است که او از حریر پارهای رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشد بتخصیص
برگ گل سرخ که در عوام بپنکه گلاب مشهور است خوب میسازد و برنگی در نازکی برگ و
گلش می پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل بند و آن فرق تواند کرد بازیهای
مغالطه آن نهال را در سفال بقاعده که مقرر است نشانیده در نظرها جلوه میدهد
و دست فروشد و می ستانند روزی پیش فقیر هم آورده بود و مکیدند به تماشایش ولی که

ناله رخوش می نمود احوال راقم حروف را در زمانی که شتابان [illegible]
منظور که دوست و رفیق و شفیق فقیر بوده در مرض [illegible] بگذرد با
باغم و دلگیری ؛ یار آنچه هست که تا که مرا ؛ منازعتی هست چون ایشان بالطبعت تشبیه
واز رسیده بجای لفظ آب ابنی میگفتند آخر کار قرار یافت که آنچه سابق خاطب
بسته خان مرحوم در جواب این عبارت بقلم آورده اند که آبی آبی نیست واقعی چیز گزنده است
مستعد خان صاحب کمال کسی بود و نثر را بقدرت می نوشت و مولف مآثر عالمگیری است
احوال بعض مرحوم ناقباحت فهم خدا سلامت دارد عزیزان بار خاطر از
طرف صبح تا نصف شب حاضر اکه دل از دست شان بجان تنگ [illegible] الله واقع است و دلغ
بیند باغ هنوز آفتاب از گریبان افق سر بر نکشیده که تشریف ارزانی میفرمایند و حجره ما
سخت و خنک که هزار ژاله و تگرگ بقربان سردش حلقه محفل را گرد نه سیرمی نمایند
چون عالم بی اختیاریست دست از کارهای ضروری باید کشید و سر پیچ [illegible] بگویند
باید شنید ای شتی بی انصاف مصروف لاف و گزاف اگر بای سطلیمو و رسالت
بگویید و جوابش بشنوید و برخیزید و اگر اراده صحبت ارائیست عوض من خون
بیگناهی دیگر بریزید زیرا که میدانید که بسیار کم دماغم و شنیدن تنهایی و فراغ لازم
نکرده است که آزرده جانی را آن همه باید رنجاند که عرصه عافیت را برایش تنگ باید گرداند
غرضکه ع زنده باشند طرفه معجونید احوال شبی [illegible] مبارک یاد تو اله [illegible]
بخانه برادر مهربان عزیز تر از جان رای سکهپت رای رفته بودم چون اسباب نشاط
مهیا بود از زنان رقاص لال پری نام معشوقه که چون شاخ گل لباس چهره دریده داشت
رقص می نمود بنا بر بیرونی که داشت اتفاقی لبوسیش داشتم فردایش که یاد می آید
صحبت شب آمد بنای فکر این رباعی گذاشتم ـ شب آن بت آل پیرهن بود برقص
یا لاله نعمان بچمن بود برقص ؛ یا شاخ گلی داشت بگلشن خم و چم ؛ یا لال پری فرس بچمن بود

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانه ها بسیار هست و خیلی بلطافت و نظافت
می باشند امرای عظام در انجا می آیند و بزمی می آرایند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تر از بلبل چمن روزی دو وقت در انجا صورت می بندد
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چوک دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر عزیزان صاحب طبع
سری در انجا کشیده زبان بشعرخوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند فنجانی از قهوه‌چی خریده
میل می نمایند فقیر در عالم شباب اکثر میرفتم و با یاران انجا صحبتی بهم میداشتم اگر از قهوه بازار
بیخوردند خدمتگار انم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند بسر چوک و تماشای
اشیا و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته هست مشق همان ایام است
که حالا هم معتادم بدو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون بسر بردن لمصنفه فقیر
هرچند شراب انبساط افزا یه * لیک آخر بفساد فتنه می آراید * میلم با قهوه زین
جهت هست کزان * بوی جگر برشته می آید * احوال سنگ بیده در عهد پادشاه
محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه در ایامی که نوابصاحب سیف الدوله عبد الصمد خان
بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ بیده وقوف داشت از
باعث بارش ژاله و باران بیشتر از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بآن عمل پرداخته
ابر و باران با فراط شد چون این معنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک شان در باب رسیدن
ترک مذکور بحضور پرنور بنام نوابصاحب ناظم صدور یافت چنانچه راقم سطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نوابصاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش بحضور نشد و این علمی هست بقریبی شعرا این معنی
را در اشعار هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش باران
سرشکم شده است * دل سنگین تو سنگ بیده را میماند احوال هوش کورب
با فلک کورب با فلک که بهندیش بیالفتح با قیای کشیده یا الف جانوری است بهندوستان

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و درستی تقسیم اطراف و اضلاع آشیانه
ترتیب میدهد که دالان و حجره وار مقدور آدم نیست که بآن خوبی تواند ساخت و طرفه این است
که شبها کرم شب تابی را آورده با پارهٔ گلی در آشیانه می چسپاند و از فروغش آشیانه چنانچه از
پرتو شمع خانه منور میگردد مصرع شادی کردم چراغ هر که روشن میشود و بعض از
جوانان رندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب از آن آموزند یکی از آن جمله اینست
که پیسه درستش گرفته در مجمع ها وسیله ها میبرند و هر جا زن صاحب جمالی دوچار می شود
پرواز میدهند و آن طائر سرتاپا هوش ٹکلی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
از لعل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پروازدهنده پیغام بوسه میگذارد و دولچه
از چاه کشیدن و بیڑه از پاندان برگرفتن و بطور بازیگران حرکات نمودن از بازیهای سهل اوست
و راقم سطور اینها را تماشا کرده است

## گلدستهٔ دوم از چمن دوم مشعر بحقیقت بعض درخت و گل و فواکه

### احوال بعض درخت و نهال

مادهولتا نام درختی دیده شد در شاهجهان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی دیگر
می پیچد گلش بشکل طره ایست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چهل پنجاه تار ریشه
باریک مثل تار ابریشم سبز برابر هم میباشند اندکی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار برگ بقدر
نخود سبز میباشد و این مشابه است بطرهٔ ابریشم سبز چه گل و چه ریشه همگی رنگ زمرد دارد
و مانند طره آن را بر سر می زنند و بو ندارد ماهی پهل نام در شاهجهان آباد درختی بنظر
رسیده که ثمری طولانی مانند سوهن کیله که هنوز سبز و نارس باشد دارد هرگاه پوست سبز
ثمر مذکور را از کارد باحتیاط دو کنند از درونش مغز ابیض مائی بشکل ماهی بر می آید
گوئی مصور نازک نگاری که نقشش بپایهٔ استادی رسیده شبیه ماهی بموقلم
بسفیدآب کشیده نگاه از تماشایش غوطه در دریای حیرت میخورد و عقل را از دیدنش بیان ماهی

تعلیم رنگ از چهره ... بر ... و در عوام ماهی پهل نام دارد و راقم حروف ثمر هر قوم را تماشا
نموده و ... حیرت زده صنعت پردازیهای نقاشان کارخانهٔ قدرت بوده
... نام ... هندوستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
می باشد لیکن ... و بیش و در نهایت خوش رنگیست و نکهت ملائمی خوش آینده دارد و در ایام بهار
بشگفد فقیر قلمش را در سالی از بنارس آورده در چار چمن دیوانخانهٔ حویلی قدیم که در شاهجهان آباد
است نشانیده بود و هم بعد از هفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در شاهجهان آباد
در قلعهٔ مبارک بباغ حیات بخش و هم در باغ بیرم خان مرحوم که مشهور بباغ نیکر است
درخت قهوه هست و بار هم آرد راقم سطور اگرچه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبز قهوه
که هنوز نارس بود مشاهده کرده ام بان ... نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و بسان
برگهای اروی که از زمین می روید از آن نیز برگها قد میکشد و هر برگ مشابه است بآفتابگیر
که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفتابگیر که بشکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته باشد
نوعی در دیوانخانهٔ فقیر قد کشیده بود که از آنطرف برگش آدم ایستاده می نمود گویند برگش
... ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشند و این عمل هندیان است در
آئین اکبری شیخ ابوالفضل می نویسد در سرزمین کامروپ که این و آن ...
کافور ناسند نهالیست که بته ندارد و پیاده دار است و مثل انگور بیاره آن بر درخت
می پیچد کافور بزرگ درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار را فرود درون
سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین لرزه و
آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پدید آید و نوعی از آن است بجیم سینی که گرد فلفل
یا سر ... ها یا دوارند تا کی نه پذیرد عقود بهندی زبان اگر گویند و آن بیخ درختی است
گوناگون بود بهتر ... سندلی است انچه در آب بنشیند و ریشه دار بود بهتر بود
گویند ابوهی ان سنش پیدا ... مگرد و در ترکیب با پیاز خورش ان نشاط افزاید

وبیشتر به بخور عشرت اندوزند برخی گزین آن سائیده بمنجلها آن آلایند چه وه چکیده آن باشند

**صندل** بهندی چندن نامند درختی است درچین درین دولت جاوید طراز آورده‌اند

سرسبز شد سائیده بدن را بآن آلایند خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حالا بهندوستان

و اکثر جاها بوفور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صندوقچه و دستهٔ کارد و امثال آن سازند

لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب ست زیرا که در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری

خلیفهٔ دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنگله چوب صندل برای شهنشاه آسمانجاه نادرشاه

فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر عاطر شاه جمجاه شده و دربیولا

برای ارسال چوب صندل باز بخلیفهٔ ملک و ملت پادشاه ما نوشته‌اند و از جناب اقدس

بمستکفلان مهمات سلطنت برای بهم رسانیدنش تاکیدست و آن بیچاره‌ها چه دردسر که درین باب

نمیکشند سوپیاری بعربی فوفل گویند زیبا درختی است بس بلند ببالای سرو ازتند با دلبری

آید بزمین رسد و باز برخیزد و فراوان گونه بود و میوهٔ خام آن بیاد امم نزدیک در پختگی تشبیهی گراید

بیشتر با برگ تنبول بکار رود و در دکن بوفور می شود مسموع فقیر مخلص شده که چون ملا جمالی

بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند

که از کجا می آیید ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در انجاست از و شعری

بخاطر دارید ملا این بیت خواند ~~ ما از خاک کویت پیراهنی ست برتن ❊ آنهم ز آب دیده صد چاک

تا بدامن ❊ مولوی فرمودند که جمالی شما خود نباشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویند در ضمن

حضرت مولوی فرمودند که ظاهرا در دکن سرو نمی باشد پس شعرای آنجا قد معشوق را بچه تشبیه

میکنند ملا گفت که بدرخت سوپیاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشد بخوانند ملا این بیت

بر زبان آورد ~~ درخت سوپیاری هست بالای او ❊ مراجان سپاری ست در پای او ❊

فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

| | احوال بعض گل | |
|---|---|---|

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار است لاله بیکانی لاله شیرازی لاله قرمز لاله نعمان
لاله معصفور رنگ لاله خطائی لاله چراغ لاله دختری لاله دلسوز لاله خوش نظر این نامها
که بقلم آمده زبان زد ساکنان کابل و کشمیر است رنگهای مختلف رونق افزای این بهارکده ها
حسب نظر است واضح باد و بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور بواقعات بابری است و بیرم خان
آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسند که روزی در ایام بودن کابل بتقریب سیر و شکار
اتفاق نزول بکل زمینی افتاد دکنانگاه کاری میکرد لاله بهزار رنگ شگفته بود فرموده شد که لونی
لاله را شمار نمایند قریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت جمع کرده از آنجمله
یک لاله بود که ازان بوی گل می آید من آن لاله را گلبو خطاب دادم و باین نام
مشهور شد نرگس صد برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا هزاره
نامند زرد کیش بشکل مردمک چشم است در برگها نهان می باشد و بیشتر دارد چنانچه
این مصرع که یکی از اساتذه گفته دلیل این معنی است ع چون نرگس صد برگ که بو
کم دارد [illegible] به تعریف نرگس متعارف تمیز [illegible] قسم مسطور دیده است
احوال نرگس عملی گلفروشان و چمن آرایان عملی می کنند که اوراق سفید نرگس
گلگون می شود و زردی میانه بحالت اصلی میماند شخصی چند قلم که اوراق ابیض آن
سرخ بود و تحریر سبزی که گویا بصورت یک سوسن کشیده است هر برگ پیراهن خود داشت
از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود در اوراق چشم عبرت تماشایش
نمود ظاهرا این عمل در ولایت هم می کنند میرزا صائب علیه الرحمة میفرماید شعر
لاله رنگ از خون محتسب [illegible] نرگس سیراب او میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او [illegible]
شگوفه صد برگ شفتالو روزی عزیزی در جهانگیری چیده به فقیر فرستاده
خیلی مشابهت با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بو نداشت چون
بهندوستان نوعی از گل سرخ است که سداگلاب نام دارد و آنرا نیز بو نمی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور همست بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
که شگوفه صد برگ شفتالوست و نهالش بار نمی بندد شب بو انچه مشهور و معتبر است
گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قرنفل که آنرا اکثر شادی بید ستان به ورق انقره
بسکیرند و نثار بس رامی افشانند و گل آن شب بو میدهد و نهایت عطر آگین می باشد
و اینکه زلف معشوق را بآن تشبیه کنند شاید بنابر نام اوست والا گل با برگ
آن هیچ چیز مشابهتی بزلف ندارد و سه قسم شب بوی دیگر بهندوستان می شود
سفید و منقش و زرد صورت این هر سه بآن شب بوی مشهور مطلق نمی ماند لیکن
گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکهت پیدا می کند و تخم این کاشته میشود و
مزه گل و برگ نوع سفید و منقش می ماند بمزه ترب بلکه تفاوت ندارد و بالین
ازان پزند و مزه نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لاله عباسی که عبارت
از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
سرخ می باشد و بعض نیمی ابیض و نیمی گلابی میشود و علی هذا القیاس و یک نوعش
آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
گل زرد است افشان سرخ ماست نقاط شنجرف رونق افزای اوست گوئی
نقشبندان قضا و قدر حریر پاره ها را زنگا رنگ گلبندی ساخته اند یا مصوران کارگاه صنع
کاغذی یا فشاندن قلم آلوده برنگ پرداخته واضح باد اعتقاد بعض مردم اینست
که چوب چینی بیخ لاله عباسی است که دریکی از جزائر میشود و بعض در ینباب انکار بلیغ دارند
و صحیح همین است که چیزی دیگر است بهر تقدیر دو پیازه گلهای عباسی خوب می شود و
قریب بچوب چینی گویا که نفع دارد و در هندوستان نخورند فقیر در وقتی درد زانو داشتم
مبارز الملک بهادر گفتند دوائی بیادت میدهم که نعم البدل چوب چینی باشد گفتم
بیار فرمود همین دو پیازه گلهای عباسی اگرفته تا بیست و یک روز همراه طعام باید خورد و چندی

بعمل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درد زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در ملکهای دیگر از انجا بتحفگی می برند چون ناظم
کشمیر در چمن های خوبی بنه های زعفران نشانده برای نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنفش بود و ریشه های زردی داشت که زعفران عبارت ازان است آصفی گفته

کبودی رخ زردم زرشک اغیار است ∴ ترا خیال که گل کرده زعفران زار است ∴

گویند چون آصفی این مطلع گفت بنابه تازگی معنی سه روز نقارهٔ شادی نواخت

## در آئین اکبری شیخ ابو الفضل نوشته

سکنده کوکلا بوته ایست بهندوستان بسیار می شود و در خوشبوها بکار آید راقم حروف
فقیر مخلص ندیده ام چنبه مخروطی پیکر ایست بدرازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
ازان شود تو بر تو خورده دار هفت ساله گل دهد فقیر مخلص هم می نویسد که گل مذکور دو قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخی و این لطافت بیشتر دارد و در اشعار هندی که رنگ
معشوق را بان تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخی خواهد بود کیتکی صنوبری
پیکری است از دو بیشتر بود دهد و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگرچه در صورت
به کیتکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در بیخ آن خاک نو ریزند
در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این هر دو گل که عبارتست از کیتکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه سوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد است هر سال برای فقیر می آید و کیتکی در بعض بساتین
شاهجهان آباد هم دیدگی تا پنجره و سه ازین کمتر نیز می ارزد چلنبه به برگ لاله ماند پنجره
رنگی شش برگ بالای سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی سرخ در ان سرخ نکته و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بو به بنفشه تره یک نسبت

درختش باشد. درخت انار و برگش به برگ لیمو ماند هفت ساله گل دهد و سال بسیار ازان
بپزند یا رستنگار رقرنفل بیکر کلیست تا سخ گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
فقیر مخلص در پیاله چینی زلیوا انجا نه نهالش دارد سر شام گلش بشکفد و تمام شب بر شاخ ماند
و صبح خود بخود بریزد در پای درخت زمین شود بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
گذارند و چند کیفیت پیدا کنند بوی لایچی دارد و در آخر برسکال گل کند گوزه در پیکر گل
سرخ آسا و لیته نیز رگ تر ازان عبیر یا بیا ازان تر سازند یا دل پنج شش برگ دارد
ازان آب را خوشبو کنند و بسیار می با گل آمیخته نگه بدارند و هنگام نایافت آن گل را
در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا دوازده ساله گل دهد فقیر مخلص اگرچه این
گل را ندیده ام لیکن از کسانیکه دیده اند بتشریح صدر احوالش شنیده ام و گل پرورده بیشتر
را در ممالکت های دیگر بتحفگی ببرند برای فقیر نیز عزیزی فرستاده بود هرگاه قدری ازان
در آب خوردن ریخته میشد خوشبو میگردید و بویش مینماید ببوی گل بنفشه هندوستانی
و تا یک سال گل پرورده به نکهتش بکار می آید گول دو گونه بود یکی هنگام تابش آفتاب
بشگفد و بهر سو که خرامش کند رو بدانسو آرد و شام غنچه گردد و رنگش سرخ مائل بسفیدی است
درونه او زرد و ریشه ها در میانه آن برآمدگی ست مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه است
پدید آید و قسم دوم چهار برگه سفید در فروغ مه بدانسان بگشاید و نگردد لیکن برنبت د
نافک کیسر چون گل سرخ پیچ برگ خورده دار برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
فقیر مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود عطر ازان میکشند بسیار بوی تندی دارد
در عهد عالمگیر بادشاه در دکن رواج بسیار داشته تولچه به یکصد روپیه می ارزید چنانکه
بسبب بعد مسافت و کمیابی این اعتبار داشته باشد بهون چنپا خداوند پنج برگ
است فقیر مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چنپه که گلی است سفید طولانی و بوئی مالاتی دارد
آنرا دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود

گرچه رنگش سفید است لیکن در پیکر هم گل و هم ستاش و میانه آن زرین خورده بوی خوش و ملایمی دارد
فقیر متخلص بقلم می آرد اعتقاد بعض اعزه این است که نسترن عبارت ازین گل است و گلقند آن
برای مرض خفقان بسیار فائده دارد کیوره پهول گلش بگل زعفران می نماید درین ولت
جا و بیطرز از فرنگ آورده‌اند فقیر متخلص مینویسد که درینولا گل مذکور در هند رواج ندارد مگر بوجی
ازبرگ تنبول است مشهور باین نام که حالا آن رائج است و ازانجا که لطافتی ندارد قیمت سهل می ارزد

## احوال بعض فواکه شیخ ابو الفضل در آئین اکبری نوشته

خربزه هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کند و در اردی بهشت فراوان شود شیرینی تا رک
و شکننده و عطر افزا خاصه ناشپاتی و بابا شیخی و الچه و برگ نی و دودچراغ و هلیشری
و دود مشعل و عنبری و خزان تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورد
و هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی کرد و آذرماه از بدخشان کاروانها آید و تا دی ماه
سلسله نگسلد فقیر متخلص می نگارد حالا که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاهجهان آباد سرده و گرما ده نوع خربزه خوب میشود سرده تخمش ولایتی است اگرچه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمیشود لیکن ازان سرده های خام نارس که در هند پاره ها
پیچیده از اطراف کابل بشاهجهان آباد میرسد بمراتب بهتر است و اقسام گرما بسیار است لیکن نوعی
است که آنرا جمالی گویند خیلی بمزه و شیرین و سیراب میباشد بتخصیص در اکبرآباد قسمی میشود
که از شیرینیش لبها بهم می بندد و صورتش میماند با پچه انبه بفارسی تنرنگ گویند
در رنگ و بو کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خربزه و انگور پایه او برتر نهند
نهالش در سر آغاز بهار بشگفد و بگل انگور میماند بوی خوش دهد چون ثمر بندد بیش از پایه
ترشی دارد بدیدار شود اچار و مربا و سالن های چاشنی دار ازان سازند و ثمرش را اکثری بگذارند
تا بر شاخ به پختگی برسد و بیشتر خام فرود آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و خوشتر باشد نهالش به پنج سالگی بار گیرد و بشیره شیر و شکر پرورش دهند شیرینی افزاید یکسال

فراوان بار دهد و یکسال کمتر و بعض یکسال بار نگیرد از ثمر خسته او سرمایه گوارایی سازند
دو ساله بریانی کنند همه جای هندوستان خوب میشود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوا
و دکن فراوان باشد فقیر مخلص مینویسد که انبه خوب موصوف بصفت در دکن میشود
بقدر یک نیم سیر دیده شد و در نواح دار الخلافت شاه جهان آباد بهتر از گیلانه نمی شود اننناس
شگفت آنکه نهالش را در آوندها نشانیده در سفر همراه دارند و بار دهد رنگ و پیکر [illegible]
نارنج می نماید و لوته بداری یک گز و برگ اره دار و میوه بر فراز نیزه باشد و بران برگی
چند بر آید چون از درخت برگیرند و آن برگها را جدا جدا نشانند بار آرد و جز یکبار ندهد
و افزون از یکتا نباشد فقیر مخلص میگوید که این میوه مخصوص هندوستان هست در دکن
و بنگاله فراوانی دارد و در نواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط بهادر آباد میشد درین ایام
در شاه جهان آباد هم به وفور میشود اوراق نازکی از ان تراشیده و در ظروف گلی یا چینی
تو بر تو چیده و نبات و گلاب و بید مشک بران ریخته بگذارند و بعد یک دو پهر بعمل آرند
مربایش نیز خوب میشود و بندرت بجاهای دور دست میرود چنانچه راقم مسطور حسب الحکم
جناب عظمت مآب شاه آسمان جاه نادر شاه فرمان روای ایران در شاه جهان آباد تنبا
کرده مصحوب حاجی نذیر بخدمت نواب صاحب سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ
مرحوم مغفور بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بان جناب عظمت مآب
مرسل نمودند پسند شد نیشکر قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بفشار زدن انگشت شیره
تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکند. و آنچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات از ان سازند
و سرمایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاشتن پس از هفت هشت ماه برسد اگرچه از شیره
نیشکر شراب میسازند لیکن از شیره قند گزین می شود و کشیدن آن را خطها سفر کرده اند فقیر مخلص
می نویسد که دو قسم میشود سفید و سیاه در شاه جهان آباد و اکبرآباد و غیره این طرف ها سفید
خوب میشود و در دکن سیاه کیله درختش نیزه دار باشد و برگ از [illegible] نرم

برآید و بنا دوخته آتشینه مانند آن کشیده و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خرطومی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود و در پختگی بخیار خورد نزدیک و پوست آن بآسانی
کنده شود از گرانی بسیار نتوان خورد و چند گونه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که مروارید ازین پیدائی گیرد اینها فروغ راستی ندارد و فقیر مخلص بقلم می آرد
که اقسام کیله بسیار است نوع خوبش مرتبانی و سوهن است و قسمی است از کیله در نهایت
لطافت و نازکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده بر خشکه گرمی که در قالبش کشیده باشند
بگذارند همگی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هفتاد و هشتاد کیله ندارد در وقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چار چمن صحن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه بار آورده بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر بند انگشت
خواهد بود و نوعی برابر هم بالکیه گرد پیوستگی و بر خود پیچیدگی داشت که گوئی نقاش نقش کشیده
ست یا استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه ها را با پیت
در حالتی سبز مینماید برشته کشیده یک چیزی برای بازی ترتیب میدهند از آنجا که خالی
از غرائب و تحفگی نبود از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذرانیدند و ذریعه انبساط طبع اقدس شد نارجیل تان راجوز هندی نامند
بدرخت خرما مانند بلند تر باشد و چوب او خوش رنگ و برگش بزرگ تمام سال بار گیرد و در سه ماه
پخته شود خام را که سبز گون باشد فرود آرند و چندی نگاه دارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشند و چون پخته شود نخودی رنگ باشد و شیره بر بندد و چون بروغن اندایند سپید فام
شود و شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زنان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه و چمچک برسازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و پیس را
گزیده دانند و از و از پوست درختش ریسمانها بر تابند و طناب بزرگ جهازها از و شود و
قسمی از و تریاق زهر باشد راقم حروف می نویسد اینکه شیخ نوشته که قسمی از و تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نارجیل دریائی باشد که بقدر شتهٔ نو لچه کفری کم و زیاده ازین می‌شود و
معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهرمهره وغیره همیشه با خود دارند و قیمتی می‌باشد.

## چمن سوم که مشتمل است بر دو گلدسته و این اولین گلدسته است متضمن بعض فواید

**فایده** گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیرهٔ سراندیپ نزول نمودند در کوهی که
نامش قدمگاه است اول پای مبارک ایشان بآنجا رسید و برکت آن کان یاقوت
در آنجا پیدا و اینمعنی در کتب سیر مرقوم است **فایده** گویند حضرت خضر علیه السلام
هرجا قدم میگذرانند فوراً از آنجا سبزه می‌روید و یکی از نشانهای یافتن حضرت خضر
اینست شعرا این معنی را در اشعار هم باستعمال آورده‌اند مرزا صفی دانش گوید ؎
ز خاک بزم رندان خرمی چون سبزه می‌روید، بهار دلکشائی خضر مینا در قدم دارد
**فایده** عجب چیزی اینست اینکه او را منصور گویند و بردارش کشیدند و جمعی معتقد
اوست و فرقهٔ منکر منصور نام نداشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه
از کتب سیر اینمعنی واضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتذه بجای حسین منصور یافته می‌شود
اینمعنی را محمول بر چه توان کرد **فایده** در یکی از نسخه‌های معتبر بنظر رسیده که در نوع زنبوران
همگی قاعدهٔ سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که بعربی آنرا الیعسوب گویند در کمال نسق
و فرمان روائی می‌باشد و از همین زنبوران وزیر و سپه‌سالار و شحنه دارد و بدربانان دروازه
تاکید است هر زنبوری که بر دربارگاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند
و پیش وزیر رجوعش کنند. و قاعدهٔ وزیران است که بزنبوری بگوید تا دهن آن زنبور با طلب را
بو کند اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت حکم کند. باو که در بارگاه خلافت بار دهند و اگر دهنش را
عطرآگین نیافت و رایحهٔ مخالف طبیعت بدماغش رسید بشحنه فرماید که تا آنرا دو نیم زند چه
حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خز مکروه بد طعم قوت خود حاصل نیابد و از خز پاک و لطیف

وخوشبو تمتع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بچیز کثیف خلاف حکم کرد تا بر عبرت دیگران
مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت وجهانداری ازینها یادگرفته بود
بر ارباب فطرت واضح باد که باین حد تقید پادشاه اینها در هیچ امر هیچکس نیست زیرا که شنیده شد که
حاصل از زنبوران می شود چیزیست که بصرف ایشان می آید نه بهیچ بنده پروری فایده
بابر بادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات بابری نوشته اند که هیچ سواری بآرام
چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بفراغت خواب کردن و بسهولت
نوشتن میسر نمی آید بلکه بسواری کشتی واضح باد که هندوستان کشتی عام است دراینجا سلاطین
ملوک وامرای عظام در دریا سوار شوند نامش نواره است و یکطرف سر نواره بنگله چوبی
با پوشش سقرلاط وغیره که آن مقام نشستن صاحب نواره هست می باشد و نسبت
بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار وغیره بسواری آمد و رفت
در محیط نمایند نامش جهاز است و خورد تر آنرا اغراب نامند فایده مسموع شده
هر نخل ثمر داری که شگوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد بار نمی آرد محسن تاثیر گفته
ع چون شد شگوفه صد برگ بار و ثمر نبخشد ❊ آنرا که زر بود پیش داد و دهش نباشد
فایده نواب صاحب غفران منزلت مدار الدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
عالمگیر پادشاه صدر الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
در حضور پرنور بودند بتقریبی در باب عطای فرگل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
عرضی نوشته مرسل نموده و در لفظ بجای کاف عجمی عین معجمه نوشته بودند چون از نظر
پادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرگل است فرغل نیست فایده
یکی از عزیزان که دعوی زباندانی داشت مدتی ممتد منکر خط بمعنی مکتوب بود و میگفت که خط
عبارت از همان خط معشوق است مانچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
مشهور است صحت ندارد حال آنکه سند آن از دیوان حکیم شفائی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب من که باز پس آری چو می بری ٭ قاصد برو ز جانب جانان بیار خط ٭
شوقم بغایتی ست شفائی که از اضطراب ٭ روزی بسوی یار نویسم هزار خط ٭
فایده در کابل قاعده ایست که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضعی که مقرریست و پنبه گرفته رقص کنان
دهل زنان همراه میباشند و آنرا پهلوان پنبه نامند در شاهجهان آباد نیز اینچنین تماشا کرده شد
چه در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصاحبزاده والا قدر
اعز الدوله یحیی خان بهادر پسری کرامت فرمود جشنی بزم نشاطی ترتیب یافت که سوای هنگامه رنگ
و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشائیان می ربود نخلهای آراسته بنگاری ابریشم
رنگارنگ و میوه موم که بکیفیت تمام ساخته چراغانش کرده بودند نیز جلوه افروز بود و مغلی
چند سر تا پای خود را و پنبه گرفته نقشی میچواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند آنچه با
لفظ رقص و ریش پنبه که در اشعار اساتذه یافته می شود چنانچه آخوند محمد سعید گوید مصرع
رقص و ریش پنبه علاج تماشا دارد عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و [illegible]
زبانی پهلوان پنبه مسموع گردیده و در اشعار اساتذه ریش پنبه بنظر رسیده است فایده
عزیزی میگفت که بمعنی شگفتگی بسیار گلگل شگفتن است فقط لفظ گلگل باین معنی تحقیق نیست
روزی سر دیوان محسن تاثیر میکردم این شعر بنظر رسید ٭ از حنا گلگل شود چون آن
رخ محبوب سرخ ٭ مصحف خوشخط رخسارش مجدولی شود ٭ فایده روزی سیر اوراق
تذکره طاهرای نصیرآبادی میکردم این شعر محمد حسین آملی متخلص [illegible] که مرقوم میشود بنظر رسید
٭ ز عکس زلف او از دیده خونبار میترسم ٭ که مو در آب چون بسیار ماند مار میگردد ٭
باعث استعجاب شد چون بتحقیق پرداخته شد معلوم گردید که طرفه وقوع دارد
فایده از بعض اطبای صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته که بعضی دواها
که چون در ظرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود و بعد از چهل روز گشوده می بینند ازان

بهم میرسد و اینمعنی بامتحان رسیده است **فائده** بعض عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
تأملی دارند چه معتقد شان این است که گلاب عبارت از عرقیست که از گل سرخ می کشند
پس این هردو جز حاصل گلست درینصورت عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب راقم سطور
میگوید که چون گلاب میکشند و بعض برآن میباشد و دیده شده که آن دهنیت را از روی گلاب
بصدف بکجای می نمایند و آن عطر نیست خالص پس گویا که از گلاب حاصل می شود درینصورت
اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و معهذا محسن تاثیر گوید ع صبا چو از گل رویش نقاب
بردارد به زمانه نکهت عطر گلاب بردارد **فایده** قاعده است که گلاب از گل شگفته می کشند
لیکن گلابی که از غنچه گل سرخ بکشند آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
که احوالش در تذکره نصرآبادی مرقوم است گوید ع چه نسبت است بر و بوس لب مکیدن او
گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل **فایده** فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
پیرو نقطه نکشند چه تردی داشتم زیراکه بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یای می باید روزی در
رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است سیر میکردم
مثل مذکور را این قسم نوشته یافتم عقلا پیروی نقطه نکشند تردی که داشتم رفع شد معلوم باد
روزی بتقریبی اینحوال را بخدمت خان مهربان سراج الدین علیخان صاحب سلمه الرحمن
متخلص بآرزو نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
آن در سراج اللغات وغیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را باینمعنی
اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا بقلم آورده است **فایده**
واضح باد اینکه اعتقاد بعض اعزه است که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم در حق
جانان است حکیم شفائی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
اینها نیست اگر ترکیب ها و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند شود مردی که حکم بر عدم
صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چمن و گرم خوشان چمن آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرزا یعنی دانش است علیه الرحمة درینصورت کسی که بپایهٔ استاد
رسیده باشد برو تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون برابر است
فائده اینکه قول بعض اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
درست نیست که سخن از پایهٔ بلاغت می افتد با تسلیم زیرا که اینمعنی برای خانان و [illegible]
مضائقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجا است که اکثری از اساتذه الفاظ
هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند آخوند محمد سعید اشرف گوید
ع صورت مطرب بچشم از آواز بلبل بهتر است ٭ ڈولی گلچهرگان از ڈالی گل بهتر است
از ظفر است شعر شوخ سوسن را نگر دل می رباید شقه اش ٭ ذات رچهو تست ترسم دست خنجر کند
فقیر مخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که اینمعنی نزدیک شعرای سلف
و حال مقرر است لیکن رچهوت را بخنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سروکار با جمدهر
است نه با خنجر و در صورت گفتن جمدهر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و بعقیده
نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعض اعزه محقق است که
حرف گل سوای گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد است یعنی سوسن نیز
که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید ع
چشمت از گل نرگس زند بگلشن دم ٭ بزیر خاک کشد نیش چو خورده های قلم ٭
شوکت بخاری گفته ع بمحفلی که رسد فیض از بهار خطش ٭ گل بنفشه شود پنبهٔ مینا
فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هندوستان با امرای عظام و غیرهم
عنایت می کنند روز اول دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهمین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
نمی پوشند محسن تاثیر گفته ع چو تن را جامهٔ جان کرد حق نمی خوش تر ٭
بروی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد ٭ و خلعت هندوستان سه درجه دارد اول

ششم پارچه که از سه پارچه مقرری سرپیچ و بالابند و نیمه آستین زیاده دارد و این نیمه
هفت هزار بها مرحمت میشود دوم پنج پارچه که نیمه آستین ندارد این پنج هزار بها
مکرمت می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می باشد و نیز مقرر است
که پادشاهان لباس پوشیدهٔ خود را غیر از مقربان و مخصوصان عنایت نمی کنند
چنانچه میرزا صائب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را
و در ایران ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالا که سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشتم
هجری است شهنشاه آسمان جاه نادرشاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه
سه این یک پارچه دیگر هم موسوم به بالاپوش که آستین آن تا سر دست و دامانش
تا زانو می باشند گاه همراه خلعت مقرری گاه فقط تنها تفضلاً بخاصان لطف میفرمایند
و در رقمها که ورود می یابد نامش انچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این
اکثر از زربفت طلائی می باشد فائده بر ارباب فطرت واضح باد که در ایران داروغه
جواهرخانه جواهر و میر منشی را امنای انشا نامند چنانچه درینولا رقم های همایون که بمهر [illegible]
جهانبان نادرشاه که بهندوستان رسیده در بعض از آن هر دو لفظ مرقوم است فائده وضع بالا
در نوروز هنگام تحویل آفتاب زر بهار در دست یا استقبال داشتن شگون میدانند چنانچه
هندو شب دیوالی دست بزر رسانیدن و آن را باستعمال داشتن مبارک گرفته اند.
اصل خود همین قدر است نه اینکه نظر بر آنکه نمیتوان بی شغل تمام شب بیدار بود بازی
قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد مینا عبارت از شیشه است که بهندی زبان آنرا
کانچ گویند و این از هر رنگ می باشد و در فرنگ درست میشود و تجار و سوداگران از آنجا
آورده در اقالیم هفتگانه میفروشند و اهل این فن خریده بکار می برند و بر طلا و نقره و مس
که می خواهند مینا کنند اول بران نقوش کنده می نمایند بعد از هر رنگ مینا که
مناسب مقام است بصنعتی که ترکیب استادان این فن مقرر است در آن پر کنند

بپزند و دفعه آتش دهند تا استحکام و رنگینی بهم رساند غرضکه صنعتی بکار می برند که چینی در آتش گلگل می شگفد و مینائی خوب بر طلا میشود ولی ازان برس و مینای که بر نقره کنند دیرپا نیست زود میپرد و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینای خوب در هندوستان در حیدرآباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از مینا کار گویند

| گلدستهٔ دوم از چمن سوم محتوی بر نکات و حکمت و اندرز |
|---|

نکته سخاوت لازم جوهر شجاعت است زیرا که مینائے مرتبهٔ شجاعت افشاندن جان است که بهترین سرمایه سوداگران شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بذل نقد جان مضائقه نباشد ظاهر است که نزدیک او صرف زر و سیم دشوار نخواهد بود نکته تجارت به مراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکمرانی زندگانی باید نمود مالهای که بسبب امارت جمع شود وبال است و زری که از تجارت فراهم آید وجه حلال مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نکته آخر کار گردنکشها بر باد رفتن سر و آبروست چه اگر شمع گردن نمیکشید سرش بر باد نمیرفت و آبرویش نریخته نمیگردید نکته بده تا بدهند و بگیر تا بگیرند و ببخش تا ببخشند و ببند نیز تا ببندند نکته دشمنی که بتو کلمهٔ حق بگوید به از دوستی است که او این جاده نپوید

هر که گوید سخن راست بود دوست ترا * دشمن تست که عیب تو نهان میدارد

نکته سوخته را نباید سوخت و دردمند را نباید آزار کرد و گداخته را نباید گداخت و عزیز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقول است که پادشاهان عادل و با ذل را طوق و زنجیر در گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود از ینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم و غافل چه خواهد بود نکته با مردم نکوئی کن که آن باعث بقائی نام است و به کسی مخواه که زمانه در صدد انتقام شعر از مذاهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی * نکته روزی خسرو بشیرین گفت سلطنت

بعض پند سود مند که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد را چه هردی رام مسموع نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال یا دولت و اقبال از غیر خود فزوده آمده با مردم معاش کند که غرور و کبریا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از مشت خاک که در بهر نفس قدری بر باد میرود عجز محمود و خوش نماست می فرمودند که اگر از کسی ایذای جانی هم رسیده باشد عند القدرت با او در مقام انتقام نباید بود بلکه جوانمردی مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت بذل داستان یکی از خداوندان کرم گستری مصرع در عقول نیست که در انتقام نیست منقول است که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ایلدرم بایزید فرمان روای آنجا زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که بگو بمن ابت بچه دهم گفت که اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکش و اگر کریمی ببخش صاحبقران ازین کلمه متاثر گردید و باز سلطنت روم با ایلدرم بایزید بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمودند خدا نخواسته اگر آشنائی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط استعداد بنامی بخواهش بر قرض نباید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد دریغ نباید داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقراض گفته اند هرگاه که خواهی طلبید عاقبت محبت به خصومت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که بادا از صفحه روزگار نام پدری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و پرورش قصور نماید و روی روز خوش نبیناد پسری که مانند طفل اشک بروی پدر آید احوال در ایام طفلی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفرطی با گنجفه بازی داشتم و بسان پیر فلک که از مشتقبازان ورق آفتاب بست فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام ورق گنجفه را از چنگ

نگذاشتم بنای بازیم از بسکه بد غالب بود هیچ صورت ورق مصوری بجز لیف نمیرسید
و اوراق بازیم از صحائف مصور روکش مرقع تصویر میگردید صاحب و قبله صوری
و معنویم والد ماجد چون این احوال تماشا نمود بمقتضای شفقت پدری ارشاد نمود
اول خود را اینکه حق تعالی توفیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی بیش نیست
بر دارید و بتحصیل یکی از فنون شریفه که هیچ نتیجه باشد سعی گمارید نهایتش اگر بمقتضای
عالم شباب هنوز آنمعنی نتواند صورت بست اینقدر خود از جمله واجبات ست
که از گنجبازی احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خو باین معنی نه پذیرند زیرا که
فردا مبادا در معاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود
فراهم آرید این پند سودمند را بر صفحه دل نگاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
وغیره همین گنجفه بازی میدانستم لیکن یکباره دست ازان برداشتم چنانچه قریب بیست
سال هست که ورق گنجفه بدست نگرفته ام و تا مقدور در امور دنیا هم براه گنجبازی کمتر رفته

## چمن چهارم که متضمن ست بر دو گلدسته و این گلدستهٔ اولین مشعر بلطایف بعض مردم

لطیفه اسلام خان رومی از جانب خوندکار روم پاشاه بصره بود بنا بر جرمی که ازو
بوقوع آمده بود از خوندکار خاطر جمع نداشت لهذا عرضداشت متضمن ارادهٔ هندوستان
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته استدعای صدور منشور نمود چنانچه منشور مشعر کمال
تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
خوندکار گردیده فسخ ارادهٔ هندوستان کرد چون چندی برین بگذشت خواندکار که در مقام انتقام بود دیگری
بجایش بحکومت بصره مامور نمود هر گاه منصوب به بصره رسید مباشران معزول عاید بجنگ گردید منصوب شهر را
محاصره داشت آخر کار آتش کشیده و تمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت اسلام خان مهر و منشی که

میسرش آمد خود را از ان مهلکه بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسر صدر رسیده عرضداشت
مشعر با جرای صدر و رسیدن خود بهندوستان باراده تحصیل سعادت ملازمت حضور
پر نور مرسل داشت و بذریعه یکی از مقربان خلافت از نظر انور گذشت و فروغ اندوز
مطالعه خاص گشت در آنوقت بادشاه بروح الله خان میر بخشی مخاطب نموده فرمودند
که اسلام خان آمد روح الله خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصره لطیفه
در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاهجهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیک
مهابت خان همراه ایشان تعیین بود چون باهمدگر صحبت بر ار نشد شاهجهان شکایت
خامه نکو رجناب بادشاه نوشتند بادشاه بر حاشیه عرضداشت ایشان دستخط نمودند
مصرع زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز ٭ لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
بعض عزیزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هر که را مرید میگرفتند بیاد ویش
میدادند روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه سالها است
کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته میخوانم لیکن آن کلمه نخواهم گفت که بزبان آوردنش
مذهب مارا باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که بیربل ما بدولت دو ماه را یکماه
مقرر نموده ایم گفت عین تفضل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین ماهی پانزده روز
تماشای شبهای ماهتاب میکردید حالا تا یک ماه سیر شبهای ماه خواهند نمود لطیفه
روزی اکبر بادشاه و بادشاهزاده محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه بشکار
شدند چون از اسپ فرود آمده خواستند که آهو را به تفنگ شکار کنند نیمه آستین دوشاله
خاصه که در بر بود حواله بیربل نمودند بادشاهزاده نیز بهمین قسم بعمل آوردند اکبر بادشاه بیربل
را مخاطب نموده فرمودند که بار یک خر شده باشد بیربل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه
نغنی بیگ اسدآبادی باتفاق مولانا نظیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب
خانخانان سپه سالار اختیار کرده و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بکشمیر افتاد و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این
رباعی گفت ؎ بر تخت مراد می نشینی بنشین * بس خورم و شاد می نشینی بنشین *
دولت بکنار می نشانی بنشان * برجای قباد می نشینی بنشین * ملا اگر سیه نیست
که این رباعی بنشینی بنشان است آخر چه روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
باری هرگاه اکبر بادشاه بر کشمیر مسلط شدند غنی بیگ مذکور را بجرم رباعی مسطور محبوس نمودند
دو سال این صحبت مولانا نظیری بنابر سابقه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
فتح قلعه اسیر دکن قصیده بمدح اکبر بادشاه گفته دران درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
و این بیت ازان قصیده است ؎ گرسنه هست بریوزه شفاعت من * ببخش
جرم غنی را بالتماس نظیری * چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او هنوز زنده است
و همانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهان پور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
اعظم خان کوکه چون این معنی شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کار دعای سیفی کرد
لطیفه شهید فرخ سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامرا خاندوران بهادر منصور جنگ فوج خود را
از نظر اقدس محله داد نواب صاحب مدار الدوله محمد امین خان بهادر مرحوم مغفور که دران وقت
تن بخشی بودند بعرض رسانیدند که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی هست که موج
میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بهادر
ماهی با مراتب مرحمت فرمودند لطیفه عزیزی در هفتاد و هشتاد سالگی نذر تولد پسر از نظر
نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانید نواب صاحب هنگام پذیرائی زر نذر فرمودند که بکر خانه
پسر شما پسری تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پیر غلام خانزاد تولد شده نواب صاحب
از راه طیبت فرمودند که ظرفه در فشانی کرده اید لطیفه ملا ختائی گیلانی در خدمت یکی از شاهزادها
هندوستان می بود از دوام خدمت حضور بتنگ آمده هرگاه کس بطلب او می آمد میگفت
بیمارم نوبتی شاهزاده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبم جواب میفرستند که من بیمارم حقیقت

ملا گفت حکیم اگر من بیمار نشوم بمیرم لطیفه ظریفی پیش ثقفی نقل کرد که پدرم طویله داشت که یک سرش مشرق بود و سر دیگر مغرب ظریف گفت که هیچ خواهد بود زیرا که پدرم نیز چوبی داشت که هرگاه از هجوم ابرها هوا گرفته میگردید بآن لکه های ابر را از هم یکدیگر پریشان و متفرق می نمود ظریف بحیرت رفته گفت ای خانه آباد چرا دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو آن چوب را در کدام جا بنگاه میداشت گفت در طویله پدرت لطیفه دیبی دت پسر سهنا رام که خزانچی سید عبد اللہ خان مرحوم بود جوانی هست قابل نظاره و آفتی برای جان عشق دردمند بیچاره هرگاه یک پیچ نقره عقیش بسر می پیچد و سرپیچ الماس می بندد با ماه و کهکشان برسر ستیزه و پرخاش است و چون به کنٹھه مروارید گلو را می آراید و لوح پیشانی را بقشقه زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شاباش روی ایچی درکلائی زربار پیچیده و روکش نیمرخ تصویر و لب از خط پیری پرداز یافته با قطعه یاقوت برسر گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون ایشان خواستند که از دیوانخانه بخلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان بزم عیش آراسته بود میرزا صائب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز هنگامه عیش امتداد کشید و هیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بتقریبی شاه فرمودند شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده هست و نامه بادشاه آنجا برای ما می آرد

میرزا صائب گفت بقربانت روم نشسته ایم تا بیاید

## گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعر به لطیفه چند که در اوقات تقریبا برزبان مسود اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبد الباقی خان که از علم و فضل ...

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی ست که اگر باستعمال آن باید چیزی
چیزی که خلق شد بتخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میخورم از انار است
گفتم میتوانند که بیچو باشند زیرا که هرچه صانع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه وقتی
از اوقات نور چشم عزیز تر از جان رای کرپا رام قلمدانی از چوب آبنوس ترتیب داده بود که غلاف
نیز از مخمل سیاه داشت کیفیتی پیدا کرده بود که هرکه میدیدش گلدسته آفرین می انگاشت
چون غلافش مانند صفحه بی مسطر ساده بود گفتم اگر آنوی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود لطیفه
تماشا ارزانی کشمیری مسخره ایست که در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر دام اقباله
وظیفه خوار است از کارد و پیش قبض میترسد و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از مسخرگیست
که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بزمی که زنان رقاص
می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصد و گاه کمربند ابریشم سیاهی که
بنابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن موکمران می پیچد غرضکه با شرم حیا
دشمن جانی است و اقسام مسخره گی باد ارزانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
حرکات چند نمود که تا دمیدن سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قرمساقان رقاصان
بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در بر داشت از صد جایش پاره کردند بیاران مخاطب کرده
گفتم که کار نیمه تمام شد یاری فردای آن شب یک جامه چکن دوز و یک اشرفی
داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
تراشیده بر تخته پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هرگاه سر آن کشیده
باهم کشتی میگرفتند وقتی کناره چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کامگار رای
از عالم بازی دو گل از شبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گذاشت فقیر چون دیدم گفتم که
گل کسی عبارت ازین گلهاست بر ارباب فطرت واضح باد قاعده ولایت است که چون پهلوانی با پهلوانی
بیچوا در معرکه کشتی گیر گلی یا و سیفر ستند و گل کشتی و گل جنگ هر دو نام است تمت

## خاتمة الطبع

| بوی خوش در برگ گل از رنگ فیضش آمید | بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید |
|---|---|

من بعد بر سخن سنجان رنگین مقال و بذله گویان بهارین طبع نازک خیال لبیان آمد بهار و رونق حجاب مباد که درین
ایام بهار انجام نسخهٔ رنگین نگار مشتمل بر چار چمن دلنشین و هشت گلدستهٔ تازگی قرین مقبول همگنان موسوم به چمنستان
که از آبیاری فکر رنگین حدیقه آرای سخن طرازی از ترشح ابر طبع بلند گهربار سحر پردازی مقبول الکلام منشی تندرام
مخلص که رائحهٔ کلامش معطر ساز دماغ سخن سنج است و شگفته بیانیش روح بخش قالب فن استادی قدیم شاعر بی مثل
و سهیم بوده در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم کهتری بانسبت که ریاست اهل هند از قدیم با این گروه تعلق دارد و
وطن آبائی وی مقام سوهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد اقامت داشت و در دربار شاهی بمنصب وکالت
از نواب قمر الدین خان وزیر و نیز از عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و به رای رایان مخاطب در عنفوان جوانی
اشعار خود از نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذرانید و با سراج الدین علیخان آرزو دوستی وافر داشت و در تتبع شعر و سخن و عمل
حکیم حسین شهرت بس است مینویسند که دو مخلص اند یکی کاشی دوم مخلص کاشی از مخلص اندرام فقط همین دارد
الحاصل مصنف علام مخلص این کتاب چمنستان را در سنه ۱۱۵۹ تصنیف فرموده و در سنه ۱۱۶۴ وفات یافته و درین کتاب چار چمن
و هشت گلدسته ترتیب داده هر گلدسته گلدسته از گلهای احوال شعرای نامی و نقلیات شیرین شور انگیز و چند مزاح لطافت آمیز و بعضی احوال
مسموعی خود نیز مرتب فرموده و تحقیقات بعض درخت و انواع فواکه نگاشته و فواید چند با نکات و حکایات و ذکر بعضی از لطائف
که وقتی تقریبا بر زبان مصنف علام گذشته نوشته است نزد ارباب علم و دانش درست این کتاب در زبان فارسی عجب نادر البیان قابل دید است
حالا بخواهش طالبین حسب فرمایش و تحریک قدردان علم منشی هیرا لال صاحب بتوجه چشمهٔ فیوض جناب منشی نولکشور صاحب
دام اقباله در مطبع نامی مقام لکهنو بماه نومبر سنه ۱۸۷۷ ع مطابق ذیقعده سنه ۱۲۹۴ هجری از رونق انطباع آراسته گردید

**قطعهٔ تاریخ طبع مراد زبان آور نازک خیال کالی مل منشی بهگوندیال عاقل تخلص وارد مطبع**

| عجب نثر دلچسپ نور سنه | بشد طبع از مخلص خوش کلام |
|---|---|
| رقم زد ز مخلص چه گلدسته | پی سال او کلک عاقل چنان |

۱۲۹۴ ه